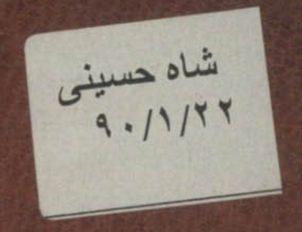
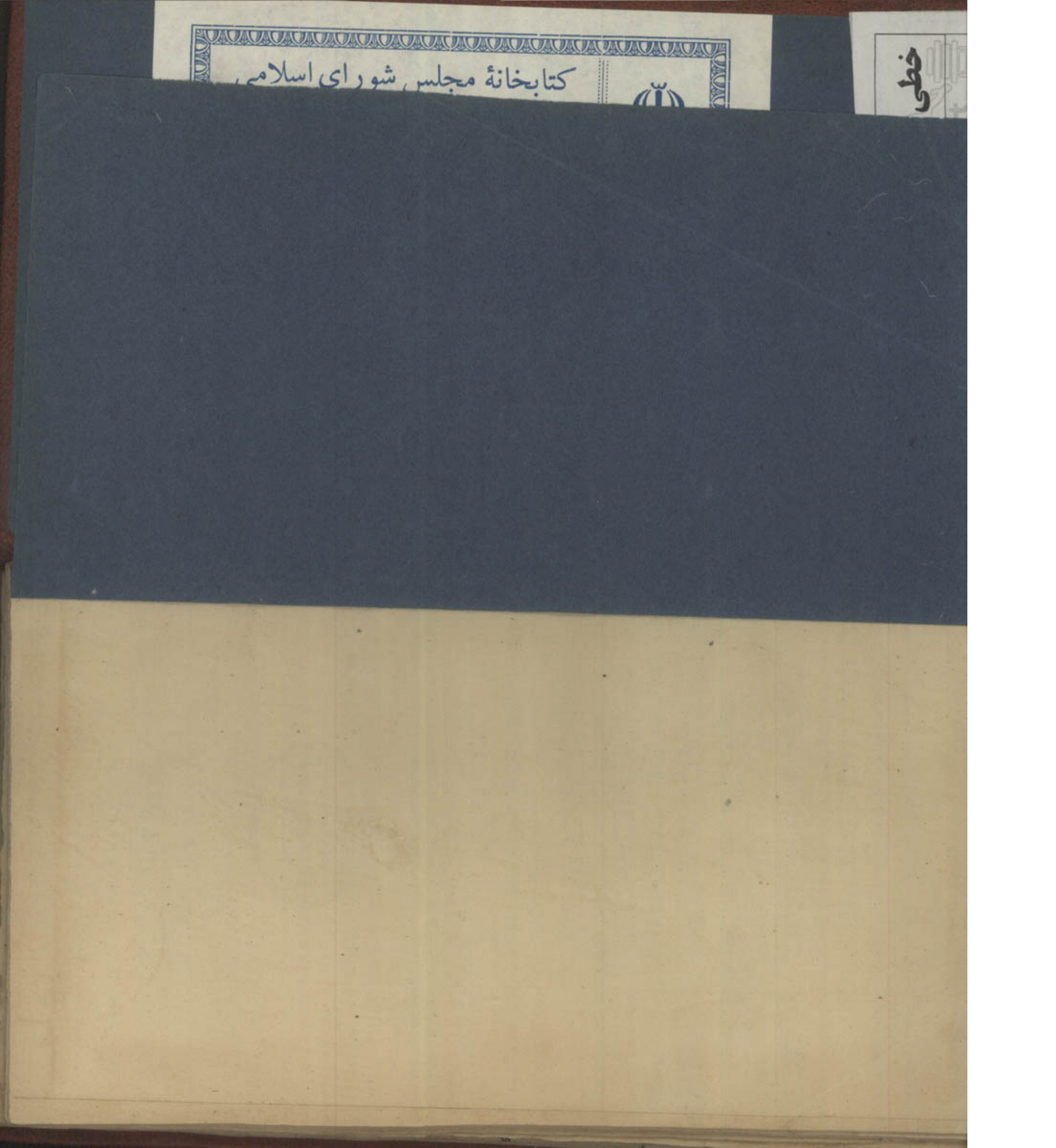
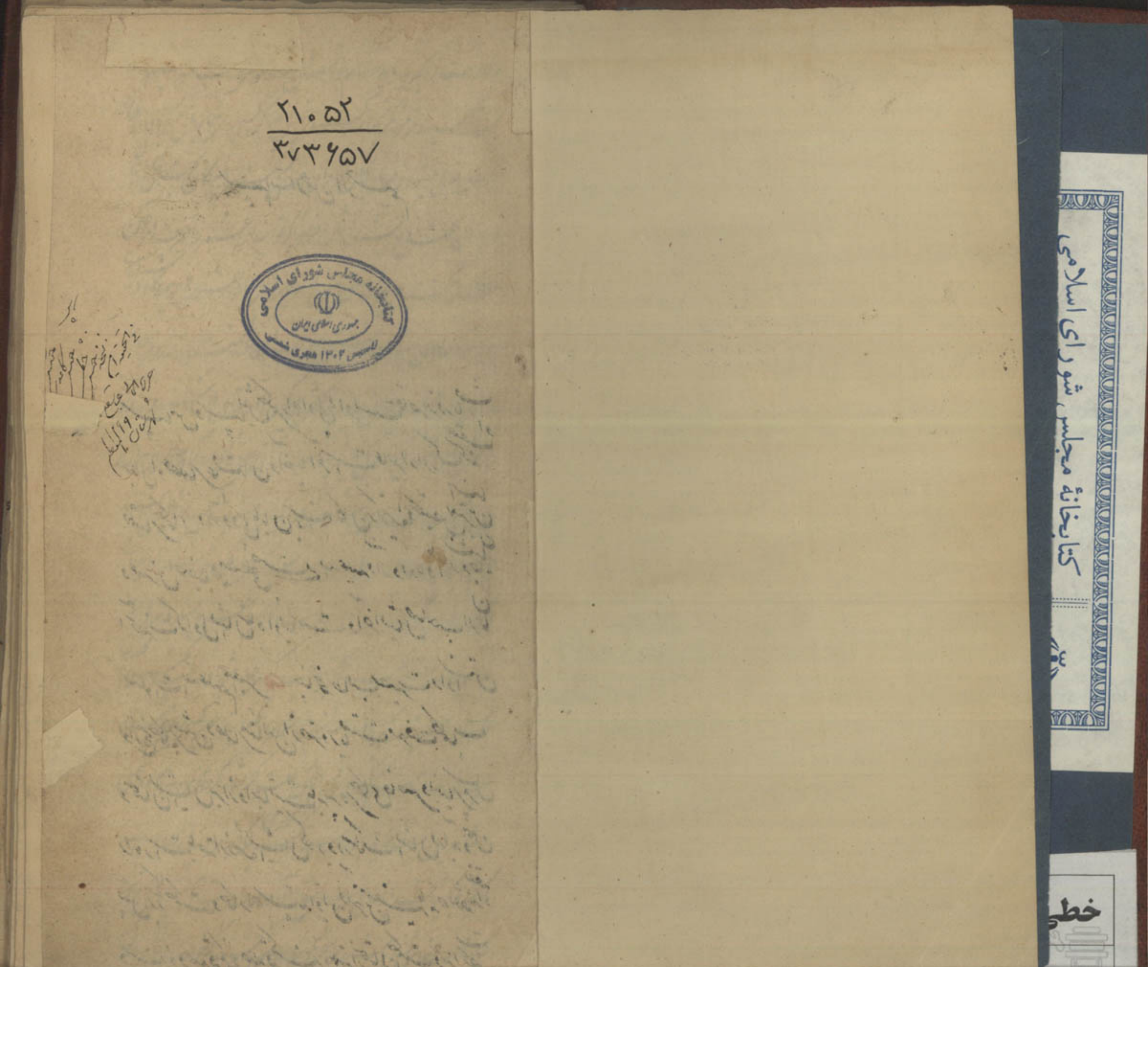

شاه حسینی
۹۰/۱/۲۲


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف ناشناس، (گویا) محمد سلیم رازی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۱۰۵۲
شماره ثبت کتاب ۳۷۳۶۵۷
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی


۲۱۰۵۲
۳۷۳۶۵۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش حکیمی را که اول اولست قاصر از دریافت
جلال او عقلهای عاقلان و آخر آخر است عاجز از ادراک کنه حقیقت او
فهمهای حکیمان و درود بی پایان بر برگزیدگان برگزیده او و بخصیص بهترین انبیا
و مهترین اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اولاد اطهار و جانشینان
آنحضرت که اول ایشان شاه اولیاست و آخر ایشان صاحب الزمان
صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه طالب بصیرت را دانستن
تواریخ حکمای پیشین و علمای متاخرین از ضروریاتست معرفت کلمات
و سخنان ایشان نیز از واجباتست تا به پیروی حکمای فاضل و انبیای مرسل
راه راست یافته از زمره ایشان گردد و در سلک ایشان درآید و همین
بس بزرگی حکمت و حکما را که سید اولین و آخرین میفرماید که نفقه نداد
دهنده و صدقه نکرد صدقه کننده بهتر از سخنان حکمت و نیز آنحضرت
صلوات الله علیه و آله میفرماید که بگو به نسبت سخنان حکمت آمیز

و کمالات فرا گیرید باید که تمام خواهش خود را به نکوئی و کسب امور پسندیده
صرف کنید فرمود که باید از کسبهای خسیس حذر کنید اگر کسبهای شما زوال میگردد دامان تان
از ایمان خالی نمیشود فرمود با نیکان و بدان همه نیکی کنید با نیکان بجهت نیکی ایشان
و با بدان بجهت دفع شر ایشان فرمود اگر توانید همه عمر را صرف آموختن
کتابهای حکمت کنید که نفع دانستن بیش از ذخیرهای طلا و نقره است و همه نگاه داشتنها سخت است
چه آنها همه فانی میشوند و دانستن و ثواب آن فانی نمیشود فرمود ظاهر
و باطن را باهم موافق سازید در گفتن و کردن تا از نفاق در امان باشید فرمود
بزرگان خود را افکندگی و بندگی نمائید با دوستان خود [illegible] گرامی دارید پیران
خود را یکی گیرید استادان خود را فرمود با دانایان مشورت کنید تا ایمن باشید
از پشیمانی فرمود خود را بر دیگران زیادتی منهید که بعد در حکمها جور نکنید لطف حیات را
باکره مدارید با کنیزها را خاین مدانید و دوست مدارید خنده بسیار و هزل را
مردم را سرزنش مکنید اگر بشما عیب کسی ظاهر شود او را عیب مکنید و بر او مخندید
بلکه بپندارید او عیب بسیار گیرید در بشریت شما او دیگر باشید و چون کسی را به مرضی مبتلا
ببینید خدا را شکر کنید که شما را از آن علت گرفتار نکرد فرمود هر گاه دشمنی
با شما در دین مباحثه نماید با او درشتی و تلخی و ناهمواری ننمائید بلکه ابتدا از او نرمی او را جواب
گوئید و بگوئید خدایا حال همه را باصلاح آور و همه را هدایت ده و در شما یکی فرمود
که در مجلسها خاموش باشید و سخن مگوئید در حضور جمعی که خواهند در زبان
حرفهای شما را اصلاح جنگ و سر خود سازند و با شما جدل کنند همه

و شما را از آن خیر محروم دارد و فرمود اطفال خود را بیش از آنکه بزرگ شوند
و سرکشی نمایند با موختن علم و حکمت در ریاضت دهید و فرمود که قصد شما از عبادت
رضای حق سبحانه و تعالی باشد نه امید بهشت و نه بیم دوزخ و در نماز و دعا و مناجات
با دلهای صاف و غیری را در آن راه نباشد با حق سبحانه و تعالی سخن گویید تا دعا
مستجاب شود و دعای مطلوب برسد و راه حق بر روی دل گشاده شود و فرمود
عزیزان و دیگران را غمخواری کنند و بندیان را از مال عوض دهید و مریضان را علاج کنند
و غریبان را مهمانی نمایید و گرسنگان را سیر گردانید و تشنهها را آب دهید
و ماتم زدگان را و پرسش نمایید و مظلومان را از دست ظالمان نجات بخشید و غمگینان را
دل دهید و برسید و از آنکه شما وقت الم رسیده باشد در گذرید و دوست را
در اول بیازمایید و بعد از آن بر او اعتماد کنید و فرمود در وقت غضب زبان را
از گفتن فحش نگاه دارید و هر که خشم فرو خورد و زبان را نگه دارد حاصل گذاشت
همه خوبیها را و فرمود بهترین پادشاهان پادشاهی است که در ملک وی مردم را
دلالت کننده به نیکی و بدترین پادشاهان آنکه در ملک او نیکان رهنمایی کنند
مردم را سیدی فرمود نشان کرم ذاتی بخشش است در وقت تنگدستی
و دلیل حلم در وقت خشم فرمود که بزرگترین ماتم زدگان کسی است که به حکمت برد دانش
و نه میل بحاصل کردن ادب و فرمود بخشش بعلم و حکمت بهتر است از بخشش
مال زیرا که بقای علم از بقای مال بیشتر است و فرمود بهترین علمها آنست که دشمن را
دوست سازد و بدکار را به نیکوکاری آرد و فرمود مزاح هیبت را ناخبر کند

بلند آوردن آسان است و اگر هیبت را نمیدانی باز داشتن آن دشوار است
از و پرسیدند که چرا افتاده است علمها را به خانه اغنیا بیشتر از آن هیرونده
اغنیا به خانه علما گفت بجهت آنکه علما شرف توانگری را میدانند و اغنیا فضیلت
علم را نمیدانند و فرمود کسی که نفس خود را مطیع خود نساخته باشد لایق نیست که خواهد
دیگری فرمان برداری او کند و فرمود نصیحت در میان مردم کردن آتش فتنه افروختن
فرمود هر که سخن گوید بچیزی که بکارش نیاید از و فوت شود چیزی که بکارش آید گفت
بهترین یاران تو آنست که تقصیرات ترا او فراموش کند و ترا با آن سرزنش
نکند و گفت نعمت جاهل سبزه ایست که در مزبله واقع شود و گفت مصاحبت
دروغگو چون سراب است که درخشنایی دارد و نفع ندارد و فرمود کسی که ستایش
تو کند بچیزی که در تو نباشد ایمن مباش از آنکه مذمت و عیب تو کند بچیزی که در تو نبود
و فرمود پادشاه را سزاوار است که بر خلایق حاکم سازد کسی را که شفقت او بر یک یک
از مردم چون پدر مهربان باشد بفرزند و فرمود اگر کسی که نسبت بدیگری تقصیری واقع
شود و شما او را از آن گناه شفیع او پس است از شما گردی پرسید آنچه گفتم
فهمیدی گفت هیچ گفتنی نیم از فهمیدن در او پرسیدند از فهمیدن چیست
گفت شکفته رویی و فرمود کسی که وطن بسازد جایی که حاکم عادل و طبیب حاذق و بازار
معمور و آب روان نباشد ضایع کرده است خود را و اولاد خود را و مال خود را
در عهد آنجناب نبوت مآب پادشاهی بود انوشیروان نام داشت از بنشیان التماس
وصیتی نمود و دستور العمل خود ساز فرمود اول چیزی ترا با آن امر میکنم ترس حق تعالی است

و بعد از آن پاک ساز نفس خود را به پیشهای خوب و اهمال مکن در جهاد با کسانی که ایمان
بحق نیاورند و به پرهیز از میل بمال مردمان و بدانکه ملک صورت خوشی باید مگر رعیت
در عیب راه میل نکشیست که با ایشان احسان کند بهتر است که از حال رعایا غافل
نباشی اول آنکه ایمن سازی بعد از آن نفس خود را و پیش از آنچه نفع آخرت
تو در آنست برای نفع دنیا تو در آن باشد و اگر با دشمنی جنگ پیش آید
حزم و تدبیر در همه امرها از دست مگذار و از گریز ملاحظه نما چه در گریز احتمال
کشته شدن هست با عیب و عار و جاسوسان بسیار کن تا خبر
دشمن همه وقت بتو رسانند و از حیله ملاحظه نما و ضرر آن البته بتو رسد
و هر گاه بنوشتن حکمی امر نمائی اول ملاحظه جاری شدن آن حکم بکن
و مآل آخر آنرا فکر کن و چون نوشته شد از اول تا آخر بخوان و خواب تو باید
بقدر راحت جسم تو باشد حکمهای تو باید که از روی جد باشد نه هزل و سبکی
چون با دشمن ملاقات کنی بر حذر باش بهتر است که غافل نشوی از اهل کیمیا
یعنی مزارعان بدرستی که کیمیا عمارت و آبادانی زمین است از زراعت که لشکر
باین بسیار میشود و خزانها باین پر میگردد و پادشاهی باین استقرار میابد باید که هر کس را
بقدر علم و عقل و بزرگی وی عزت کنی هر که طلب علم کند او را گرامی دار و مفسد را
بعد از آن از حرم ایشان حرمت کرد و بعقوبت رسان کسی که باعث شکست
پادشاهی باشد گردن بزن و شهرت ده تا دیگران بترسند و زور در دست
سرره زنان بلاکش و از دار رها و تا شهرت بیابد ملاحظه کن با سخن چنین کاری

نکنی بلکه هر گاه دانستی که سخن چنین نیست او را عقوبت کن بهتر است که از حال
لشکرها در شهرداری غافل نشوی مبادا در آن میان مظلومی باشد و بوندانی
مستحق عقوبت را در عقوبت تعجیل کن کسی که مستحق نیست آنکه حال او وقت دیگر
معلوم شود و با آن وقت را با پیران عاقل مشورت کن چه ایشان را تجربها
حاصل شده است از میان رایها هر کدام اصلح کام دارد با آن عمل کن
بجهة سلطنت تکبر منما و سلطنت را سهل و سبک مدار بلکه قدرش
بشناس از کسی که تقصیری سر زند فی الحال عقوبت مکن بلکه راهی از برای
عذر گفتن بگذار هر گاه پادشاه قدرت نداشته باشد هواء نفس را زیر
دست خود سازد و شهوت خود را شکسته کند چگونه قدرت بر ضبط خاصان
و مددکاران خود میتواند و چون خاصان را ضبط نتواند کرد چگونه رعایا و سرحدها را
ضبط تواند نمود پس آن پادشاه باین وصیت مرحبا کار رسید صاب
صاب
پسر ادریس علیه السلام است در فضل و بزرگی بمرتبه کمال بود از سخنان اوست
کسی که صاحب عقل نیست غضب را زیر دست خود نمیتواند کرد و پادشاه
عاقل بجائی رسد که بجور و صولت نتواند رسید پادشاه باید که مردم را [illegible]
اعتبار کند بجثه بزرگ با کسی که قدرت دفع او نداشته باشی مخالفت
مکن هر پادشاه که مال جمع کند و در آنجا که ضرور باشد صرف نکند هم مال
ضایع کند و هم ملک اسقلیبوس پس شاگرد هرمس است مسکن او شام بود و بحر
اسقلبوس
در غیب مردم میکرد در تحصیل علم او سعی کرد و علم طب را [illegible] یونان

معزز و مکرم بود گفته اند او را بر روی زمین دوازده هزار شاگرد بود در سر
قبر او و قریب نه هزار قندیل می افروختند اولاد او طب را بطریق ارث
بیکدیگر می سپردند تا زمان بقراط از سخنان اوست هر کسی خود را شناسد
روزگار را ضایع میکند او استعداد خود را همیشه کوشش میکند از او روز
بازگشت گفته است عابد بی معرفت چون آسیاست که دور میزند و در جای
خود استاده است و گفت حاجت بهزار است هر طلب کنند
از آزار ناکرده گفت عطا و بخشش بر بدکار و فاسق مدد و یاری کردن است بنسبت
بر بدی و فسق گفت احسان و نیکی بکسی که کفران نعمت کند و قدر نداند
ضایع ساختن نعمت است تعلیم جاهل زیاده کردن جهل است سوال از لئیم
اهانت عرض و ناموس فرمود عجب دارم از کسی که نگاه میدارد خود را
از خوردنی بد بکمال از آزار بدن و ترک نمیکند گناه را بجهت ترس آخرت
انباذقلس در زمان داود پیغمبر علیه السلام بود فرا گرفت علم و حکمت را
از لقمان علیه السلام عظیم الشان و بزرگ بود و در ریاضت و تارک دنیا بود
هیچکس قدر نشناخت نفس ندارد مگر کسی که نفس او کریم باشد و مستولی
بر قوای بدنی او میشناسد نفس چه چیز است و گفت مرد را سزاوار نیست
سخن گفتن از چیزی پیش از آنکه تفحص ظاهر و باطن آن کند و شناسد فایده آن را
فیثاغورث

فیثاغورث حکمت را در مصر از اصحاب سلیمان علی نبینا و علیه السلام
آموخت و علم موسیقی را بفهم خود اختراع نمود اول کسی که علم شناخت

و کرد او بود فرمود خواهش را پاکیزه سازد از خیالات بد و عمل بعدل کنند
و فضایل جمع کنند و باز دارید خود را از بدیها امر کردید و دوستی و محبت
و یاد گرفتن علم و مجاهده کردن با نفس و گناه نکردن و جهاد کردن و نماز و روزه
داود قابل بود باقی ماندن بعد از فنای بدن او را خوراکی بود چون خوردی کم گرسنه
و تشنه شدی نه خوشحالی اش بسیار جدا افراط میرسید و نه الم حکمت را از هر که میگفت
و پوشیده میداشت میگفت اموال دوستان مشترک است میان ایشان
گفت کسی که اراده کسب فضایل و عبادات کند او را یاری دهید مبادا از آن
باز آید نفس تکمیل نیست بی بهره شر همیشه دایم نباشد به از خیر نیست که دایم نباشد
نقش کرند شمس این بود خاموشی باعث سلامتیست از شما مواعظ او
گفت اگر دوست دارید خدا را بشناسید توجه خود را صرف شناختن
دیگران مکنید و گفت پیش حق تعالی کردار حکیمان معتبر است نه گفتارهای
ایشان گفت بهترین چیزها که حق تعالی از برای ما خواهد بکردار بدست می آید نه بگفتار
گفت در زمین موضعی که حکمت را در آن نگهدارند بهتر از نفس پاکیزه نیست
گفت ما نفس انسان را نه سخن کند بچیزهای نفیس و اگر تواند از کسی که گوید گوش
کند و گفت هر چیزی که نباید کرد باید که در خاطر شما راه نیابد گفت هرگز بی فکر نباشید
که زنده بی فکر مشابه مردهاست گفت اگر در رخنه نشسته باشی و اعتماد بخدای
تعالی درست باشد به از آنست که در تخت طلا نشسته باشی و در توکلت
سستی باشد گفت هر شب پیش از آنکه بخواب روی تامل کن که در آن روز چه

چیز بفعل آمده اگر چیزی باقی که سزاوار نبود بهتر نبود آن نفس را سزاوارش
کن و پشیمان باش و اگر کار چیزی از تو در وجود آمده حق تعالی را شکر کن و اگر
چیزی از تو فوت شده با اندوه و ملامت باش که چرا از من چنین چیزی فوت شد
چون این را پیشه کنی بفیض و رحمت بسیار میسر شود گفت هر گاه اراده امری کنی
اول بار تضرع و افتادگی رو بدرگاه الهی کن و از وی مدد بخواه تا مرادت
زود بانجام رسد گفت پادشاه باید در مملکت خود اهل فضل و دانش و محتاجان
و ضعیفان را بهره مند سازد تا حاجتهای او بدرگاه الهی زودتر بحصول پیوندد
و گفت کسی را اول دوست گرفتی و بعد از آن یافتی در اهلیت یاری مدار و باد
و خیانت سلوک کن و دشمن خود خوش نسازی گفت ملاحظه کردار مردم
کو یاری و دوستی بگزینید و نظر بگفتار مکنید و بسا مردم باشند
که از روی سخن گفتن بی نقصان باشند و لایق دوستی و یاری نباشند گفت
چه نکست آدمی را که از وی خطایی سر زد و اگر بعذر دیگر سعی کند در که مثل آن از وی
واقع نشود گفت بزرگی نفس در آنست که بر وی وارد شود از لذت و کلفت
هر دو را بر یک نهج قبول کند از وی پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه مال را
بجهة غیر خود جمع کند از وی پرسیدند یار و دوست تو کیست گفت آنکه عیب مرا بخشم
نیارد و از سخن حقی که از من شنود از وی پرسیدند سعادت
اولی کیست گفت آنکه گناهش کمتر باشد گفت نگهداشتن آنچه در دست
داری بهتر است از طلب کردن آنچه نداری گفت کسی که نفس او بر بدن او غالب

نباشد بدن او گور است از برای نفس او گفت طبیب کسی است
که بدن خود را از بیماری نگهدارد و گفت بیشتر آفتها که بر حیوانات واقع میشود
از رهگذر زبانست و بیشترین کلفتی که بآدمی میرسد از زبانست نظر کرد
بمردی که لباس فاخر پوشیده بود و ناخوش میگفت گفت یا سخن را مناسب لباس
کن یا لباس را مناسب سخن گفت کسی که سخن حق را از شما قبول نکند او را
دشمن انگارید پیری در محبت علم آموختن داشت و شرمش می آمد در آن سن
شاگردی کند او را گفت شرم مدار که گویند فلانی در آخر عمر بهتر شد از اول
گفت طریق پادشاه آنست که باحوال رعیت خود چنان وارسد که صاحب بستان
بدرختان وا میرسد و غمخواری بجا می آرد گفت باید که پادشاه حذر کند از رفتن
بجایی که نداند و براهی رود که تنگ باشد و در شب تاریک سوار نشود و در میان لشکر
بر اسب نشیند و کشاده رو باشد و در سلام مردمان کند بزبان و دست
و مردم را دل دهد و دلداری کند و زنان پیر را تا سالها نیازمند باشند و احترام
ایشان نشود و اگر مردی احتیاج افتد در خدمت بوده باشد باید پیر و بد صورت
و دین دار و با امانت باشد و چون خواهد خواب کند یا مشغول کاری از لذتها شود
اعتماد نکند مگر بدربانان و معتمدان آزموده و امر کند که محافظت چیزی که سپرده باشند
و اگر یکی از ایشان در نوبت خود کاهلی و سستی کند او را سیاست نماید
و عزل کند از مرتبه که دارد و بر فراشش کسی که بر او اعتماد نداشته خواب نکند
و لباس چنان کس که نپوشد و خوشبوی او نبوید و دست بر بدن

پادشاه نکنند مگر کسی که اعتماد بر او داشته باشد و فرمود خدا رحمت کند کسی
که پاکانه عیوب خود را بشمارد و بقراطیس حکیم را هدایت الهی بود از شاگردان
فیثاغورث و مذهب او داشت معنی سقراطیس حکمت بعدل زده است
میگفت حکمت پاکیست باید که آنرا در دلهای زنده ثبت نمایند نقل است
که گویند پادشاهان یونان را عادت بود چون بجنگ دشمنان میرفتند
حکما را با خود میبردند پادشاه وقت سقراط را با خود بجنگ برده بود چون شب
می شد در خرابها در می آمد بجهت دفع سرما و روز در آفتاب می نشست
روزی پادشاه را بر او گذر افتاد گفت ای سقراط چرا پیش ما کم می آیی گفت
مشغولم پرسید به چه چیز مشغولی گفت بچیزی که زندگی بخشد و حیات نگاهدارد
پادشاه گفت پیش ما بیا که این آماده است برای تو سقراط گفت اگر
میدانستم که از پیش تو می یابم ترک نمی کردم پادشاه از برای او جامهای
فاخر ابریشمی با جواهر مرصع طلبید سقراط گفت ای پادشاه من وعده
کهنه چیزی برای زندگی بر باد آرد و خلاف آن بفعل آوردی مرا احتیاج سنگ
ریزها زمین و لعاب دهن کرم ها نیست آنچه با آن محتاجم هر جا باشم
با منست پادشاه گفت حاجتی بمن داری بگو تا روا کنم گفت عنان اسب را
بگردان که مانع تابش آفتاب است و من سرما میخورم و هوا غلط او گفت پنج
سوراخ را ببندی تا مسکن شما روشن شود یعنی از لذات حسهای پنجگانه
ظاهری بگذرند تا نفس شما از کدورتها پاک باید گفت هیچ زمانی نیست



که فصل بهار در آن نباشد یعنی هیچ وقتی نیست که کسب علم و طلب فضیلت
در آن وقت نتوان کرد گفت حکمت نردبان عالم بالاست اگر کسی بدست آورد
و قدم در آن نهد بعالم بر تر نزدیک شد در توصیف آن زبان نتاند گفت
نقص فاضل و خوب شناخته میشود و بقبول حق کون و نقص نادان و بد شناخته
می شود برفتن او بسوی باطل اولا گفتن نا جایز است تا از کدخدا شدن گفت
اگر البته می باید پس زنی که بدرو و بدخلق باشد از برای من بهم رسانید گفتند چرا
گفت بجهة آنکه مرا نزدیکی او میل نشود و بدخو بجهت آنکه عادت کنم بر خفگی مردمان
او را گفتند آیا اهل دل عاقل را تغییر بدهد گفت هر که چنین باشد عاقل نیست
نخواهد بود او را گفتند آیا عاقل غیر کاری که خوب باشد میکند گفت هر چه
برای عقل کند خوبست گفت شخصی که علم نداشته باشد جسد بیتی است روح
نداشته باشد شاگردی از او پرسید حکمت تا چه وقت بکمال رسد
گفت آن وقت که ستایش خوشحال نشوی و بمذمت غمگین نگردی
گفت این حال مرا کی میسر شود گفت هر گاه که گوش حکمت شنود داشته
باشی و دو گوش دیگر که سخن نادان و جاهل نشنوی گفت مرد صاحب منصب ادب را پایانی
گفتگو لایق نیست جاییکه هشیار را با مست او را گفتند با جوانان صحبت
میداری با وجود پیری گفت معلم بر کره اسب سوار میشود بجهت رام ساختن پادشاه
از او پرسید از من بهتر کسی گفت تو بکوه بدی یا نیک گفت نیکم گفت
از نیکان چرا میترسی روزی اولاد کشتی سوار گردید خواهی موج بحرکت آمد از ملاح

رسیدند که از روی کشتی تا آب چه قدر است ملاح گفت چهار انگشت گفت

پس کشتی را بجان بر که از ما تا مرگ چهار انگشت راست گفت کیست که بخیلی کند

بنقص خود و غیر خود بخیل تر خواهد بود اگر بنفس بخشش کند از امید بخشش تو لد داشت

گفت ضایع باشد شخصی که نفس خود را نشناخت گفت از پنج طبقه غم

دانند و جدا نمی شود یکی حسود که همیشه در فکر است که نعمت از دیگری زایل شود و باو رسد

یکی حقود دوم آنکه دشمنی کسی در دل خود محکم ساخته همیشه در فکر آزار او است

سیوم توانگری که از زر بسیار رسد چهارم کسی که مرتبه خواهد که لایق آن نباشد

پنجم همنشین بدی که اگر از وی غافل شود از آن بسیار آزرده باید گشت گفت

یکبار از خلق کناره کشیده باعث دشمنی نمیشود مصاحبت بسیار مکن که از جدا

و بندگی او بی بهره میباشند گفت عالم طبیب دین است و مال مرض دین است

هرگاه طبیب بیمار را خود می کشد چون علاج دیگری خواهد کرد گفت خیر و خوبی

در دنیا نیست مگر دو کس یکی عالمی که سخن حق بگوید دیگری خاموشی که سخن حق بشنود

مردی سقراط را سرزنش میکرد که تو از اهل بیت شرف نیستی گفت اهل بیت من

عیب و عار من شدند و تو عیب و عار اهل بیت خودی مردی بدیدن سقراط

آمد دید که غسل میکند او را نشناخت از وی پرسید که جای سقراط کجاست

گفت فلان جا آن شخص بآنجا رفته انتظار کشید چون از دیگری پرسید و حکیم را

شناخت بر او اعتراض کرد که تو بمن خبر اعلام نکردی گفت تو از جای

سقراط پرسیدی نه سقراط را سوال تو جواب گفتم کسی بسقراط گفت چرا همیشه

و تنها میگذرانی گفت اگر بفراغت تنهایی را بدانی از خود بگریزی چه جای دیگران مگر کسی

داشت و از حکمت بیگانه بود سقراط گفت ترا ننگ می آید از پدران در نسبت

خسیس داری گفت نسب تو بتو منتهی شده و نسب من از من ابتدا شده است

و مهمی دنیا بطور بازی میماند که در حضور تنها باشد هرگاه بعضی گشوده میشود پاره

در هم بسته میگردد گفت کسی که ننگ از بد نداشته باشد او داخل مردار است

از وی پرسیدند که توانگری چیست گفت صحت بدن گفت هر کاری که از کردن آن آزرم

می باید داشت از گفتن آن هم شرم داشتن ضرور است گویند افلاطون

بسقراط نوشت که اگر این سه سوال مرا جواب صواب دادی شاگردی ترا اختیار

بکنم یکی آنکه کدام یک از مردمان سزاوار تر بترحم است دوم آنکه کارهای

مردمان کدام وقت ضایع و خراب میگردد سیوم آنکه آدمی را چه چیز از آدمی نعمت

میرسد جواب نوشت که سزاوار ترین مردمان بترحم که از افتادن

سه کس اند یکی مرد نیک بکدانی که روبدی باشد متی حاکم باشد همیشه اندر آنکه از وی ملک

دور شود آزرده است دوم عاقلی که بدست جاهلی گرفتار آید روزگارش

بغمزدگی میگذرد و سیوم کریمی که محتاج لئیمی باشد همیشه بخواری میگذراند

و ضایع شدن کارهای مردمان هم به سه چیز میشود یکی آنکه تدبیر کارها

بکسی باشد که رای و تدبیر او را اتقن نداند دوم سلاح جنگ پیش کسی باشد

که بکار نتوان برد سیوم نزد کسی باشد که نه از آن فایده یابد و نه فایده

رساند و رسیدن نعمت هم به سه چیز است یکی شکرگذاری بسیار دوم

و درمان بردباری سیوم بدوری از گناه چون افلاطون جوابها را شنید
شاگردی او را اختیار نمود تا سقراط از دنیا رفت افلاطون در خدمت او بود سقراط را
گفتند تو فلان حاکم را گفتی بنده من است گفت او دو بنده غضب و شهوت منست و این هر دو
بنده منند پس او بنده بنده من باشد و گفت کسی که بدکردار است مرگ او باعث
آسودگی عالمیانست گفت حظی و لذتی که از ریختن آبرو بدست آمده باشد
عزیز مدان که آنچه از تو کم شده است بیشتر از آنست که بتو رسیده در حضور او گفتند
که فلان پیرمرد را شرم نمی آید که در این سن پیری چیزی می آموزد گفت
قبیح تر از این آنست که در پیری سن جاهل باشد کسی گفت چرا مردمان را دو گوش
و یک زبان داده اند گفت از برای آنکه شنیده ها باید بیش از گفتها باشد از او پرسیدند
چه چیز با لذت بیشتر است گفت آموختن ادب و شنیدن سخنی که نشنیده
باشی گفتند جوانان را چه بهتر گفت یاد گرفتن ادب گفتند نفع رسانیدن چیزها
چه چیز است دوست مخلص کسی در حضور او گفت سخن گفتن بهتر است یا نگفتن
جاهلان را و گفت نفع سخن نگفتن بیشتر است از نفع سخن گفتن و در مضرت
سخن گفتن بیشتر است از مضرت سخن نگفتن و گفت کسی که سخن نگوید و خاموش
باشد تا او را بسخن در آرند بهتر از آنکه سخن کند تا او را گویند خاموش باش بر در
صومعه او نوشته بود سلام من بکسی باد که مرا شناسد و من او را
نشناسم و گفت سخن بنده ملوک سخن است تا در دهن است چون از دهن
برآمد از بند ملک او بیرون آمد و گفت سخن کلید بدیهاست و خاموشی

قفل است و گفت چون مرد سخن گفت کمال و نقصان او ظاهر میشود تا خاموش
باشد حالش پنهانست گفت کسی که بروز زمانه نباشد محبت او هوا و هوس
هیچ نیست و گفت کسی که بعقل کار کند در اول کارها آخر آن را می بیند و گفت
اگر دوست میداری که سر ترا نپوشند سر دیگران بپوش و گفت هرگاه
راز سینه از نگهداشتن اسرار خود تنگی کند سینه دیگران زودتر تنگی
خواهد کرد از ایشان چه توقع داری و گفت خلق خوش میپوشد همه بدیها را
و خلق بد پنهان میسازد همه خوبیها را و گفت سر همه حکمتها خوشخویی است
و گفت خوشخویی باعث امنیت و سلامت و باعث الفت دلها
گفت با صورت خوب و خوی خوش جمع شد مرد کامل میشود و اگر با صورت بد خوی
خوش را جمع کنی آن بدی را می پوشاند وصیت شاگردانرا که نفس خود را
بقناعت عادت دهید و بشناسید قدر فضل را تا زندگانی شما بخوشی
گذرد گفت دوستی خوب بلانیست هیچ کس یکبار مسازید و یکدفعه اظهار
مکنید گفت مرگ خواب درازیست و خواب مرگ کوتاهیست زیاده
از قدر حاجت طلب کردن باعث آفتست که از نفع آن غافل شوی گفت محب
دنیا گوش را از شنیدن حکمت کر میسازد و دل را کور میکند کسی سقراط را
گفت نام ترا پیش فلان کس بردم ترا نشناخت گفت او را ضرر نمیکند که مرا
نشناسد نه مرا گفت مرا از عاقلی که بدولت باشد امیدواری بیشتر دارم
از جاهلی که با دولت باشد گفت کسی که اراده دوستی او داشته باشی پیش بین

که از خواهش خود میشود نگذشت بجهت خاطر تو باید اگر تواند گذشت لایق

و سزاست والا نه از دوری بهتر است گوی را گفت رهنمایی کن مرا بر کاری

از بد بهتر گفت فرمان برداری زنان در هیچ جا جایز مدار سقراط را روزی

بزنی گذر بود خوش بکار میبرد گفت آتشی است که شعله آن از زیاده میکند روزی

دختری را دید که چیزی میخواند و سواد هم بسیار داشت گفت عفو بادا از هنر بادت

میکنند از وی پرسیدند که جوانان را چه علم لایق است که بیاموزند گفت

هرچه پیران را از ندانستن آن شرم آید گفت تفحص مردمان مکن

تا عیبهای ایشان هم بجنبش و تفحص عیبهای تو نکنند و گفت تحمل کهن بود خوب

سروری و بزرگیست و گفت کسی که خواهد اعتبار گیرد گو گوش روزگار

او را کفایت چه در هر دوری چیزهای تازه دید میشود که باعث

عبرتست و گفت بدخوی پوشیدن لباس قبول را از صحبت خود

بر میکند گفت فایده مند کیست که بحساب نفس خود در دارد و زیان کار کیست

که خود را از آن غافل سازد و گفت قناعت با مال اندک عزت بسیار است

و گفت با هر که احسان کردی از او پوشیده دار و گفت عاقل کیست که در گوش

خود را پوشیده دارد و گول نفس بخود دو نادان کیست که عیب خود و بعض خود انداند

و اگر نصیحت گوی او را نصیحت کند گوش نکند و گفت عاقل آنست که در کارها

میانه روی کند و سخن را از روی اندیشه گوید و همنشینی با صالحان کند و سیر بخیرهای زبون نکند

و گفت کلمه حق را از هر که گوید قبول باید کرد و گفت کسی که ترا دوست دارد او را

از احسان خود بی بهره مگذار یکی از شاگردان او را گفت عجب است که هرگز ترا

غمناک و اندوهگین نمی بینیم گفت بجهت آنکه من هرگز دل در چیزی نمی بندم که اگر ضایع

شود مرا در غم و الم اندازد در وقتی که او را از زندان برآورده بودند که بکشند

زنش گریه میکرد پرسید که چرا میگریی زن گفت چرا نگریم ترا بناحق میکشند

گفت اگر مرا بحق میکشند جای گریه بود نه این وقت که بناحق میکشند

و گفت شراب و طمع و لعب در جایی که بهم رسید حکمت و عفت یعنی پرهیزگاری

از آنجا گریزان میشود کسی نزد او گفت که فلان شخص از فلان جا می آید که ترا بد گوید

و دشنام دهد و گفت اگر از این عمل با وی نفعی و فایده میرسد او را منع

نکنید و بار دیگر شخصی در مجلس بزرگی آمده بر سقراط مقدم نشست از و

در خشم نشد پرسیدند که از عمل آن شخص در هم نشدی گفت این دیوار

که در برابر شماست از همه بلندتر است چرا کسی از او در هم نمیشود

وقتی از او در خشم نشدم که همت او بلندتر از همت من باشد

هرگاه همت من بلندتر است جای من هم بلندتر از جای اوست در حضور

او گفتند که فلان شخص مال بسیار جمع کرده است گفت و قدر و رنگ

دارم که آن مال را در جای خود در محل لایق صرف کند گفت از دانا نیست

که هر کس شناسد نفس خود را که از وچه کار می آید تا او را آن کار دارد در وقت

رفتن از دنیا وصیت نمود که دوستان خود را بهشت خبر آنکه طی سفرهای خود را

عادت دهید بقناعت شکر نعمت را در هیچ حال فراموش مکنید هیچ کاری را

اول

حقیر مدانید و خوار مشمرید که قابل زیاده شدن است رتبت دوستان
مخلص چنان کنید که رتبت اطفال چو کنید از روی حق و حساب معاملهء را
با مردم بانجام رسانید تا دوستی زیاده گردد و از بدان بسلامت باشید منع
مکنید کسی را از فعلی که مشهور آن از شما نیز می زده باشد مگر وقتی که خواران پرهیز
توانید کرد اظهار محبت دوستان نیکوئی کنید و باندک تغیری بر طرف نشود از پسران
ساده روز نان خوار او دوری کنید والسلام افلاطون یعنی افلاطون زبان یونانی بسیار

افلاطون حکیم

علم صنعت اجمیع فنهای حکمت را خوب میدانست و کتابها در حکمت
تصنیف کرد و در آخر عمر از مردان خلوت گزیده بعبادت خدای تعالی
مشغول شد نکو اخلاق بود نفس خویش و بیگانه بسیار میرسید و در علمها و
که باو میرسید صبر و شکر بسیار میکرد و شاگردان بسیار داشت
گندم گون و معتدل قامت و خوب سیرت و خوب صورت و نکو ریش
و کم مو بود در زنخ خال سیاه داشت کشیده بازو و لطیف سخن بود و دوست
میداشت صحرا نشینی و شبهای دراز گریه اش تابید و میل راه میرفت
در صحراها بر گریه او باد در راه میبردند آداب حکم او بسیار است از آنجمله منقول باید
جمیع چیزها مردمان آنچه میکنید بصحبت بدن بدست می آید گفت بکوشید سعی
در طلب چیزی که صلاح کار شما در آن باشد و بدانید اصل همه چیزها پرهیزکاریست
بس جور کنید رجوع فسق و اهنکر باشید که چون آن بهلاکت میرسید
و گفت دیگر که قناعت مکنید بچیزی که دارید و سعی باید در طلب زیادتی همیشه

در رنج و تعب است میگفته است که حق را دوست نیست راه راست ظاهر است
پرهیزکاری معروفست ننگ و عار نمایانست مروت پرهیزست عدالت
فضیلتی ستوده است روزی جوانی دید که ملک و مال بسیار از پدر باو
میراث رسیده بود و او در اندک روزی ملکها را فروخته خورده زمین مهموم را
فروخته دو این جوان زمین خورد و گفت کسی که تعلیم کند مردمان را بکار خیر و نکند
چون شخصی است که چراغ در دست دارد که به روشنی دیگران و گفت پادشاه
منت کسی که مالک بندگان باشد پادشاه است که مالک آزادگان باشد
و گفت غنی کسیست که مال را بتدبیر عقل صرف کند و نگاه دارد و نه کسی که جمع کند
و صرف نماید کسی از و پرسید که چه چیز رسیدی بعلم و حکمت گفت
بانکه سوختم روغن چراغ را بیش از آن آب که خورده باشند از و پرسیدند
که کیست سالم باشد از عیبها و کردارهای ناشایسته گفت آنکس که عقل خود را
بر خواهش ساخته باشد گفت کسی که ستایش کند ترا بچیزی که در تو نباشد قبول مکن
از او گفت غضب کردن بر زیردستان پیش عاقلان بسیار بد و زشت است
در وصیتی که بخط ارسطو نوشته میگوید که خدای خود را بشناس و حق او را نگاهدار
همیشه توجه خود را بتحصیل علمی که نفع دهد مصروف دار طلب مکن از خدای تعالی
چیزی را که نفعش دائمی نیست بلکه از و چیزی طلب کن که با تو همیشه باشد و چیزی باید
کرد و نشاید کرد از حق تعالی مخواه هر شب خواب مکن تا حساب نفس خود نکنی از بسیاری
سخن در چیزی که بکار نیاید و خبر دادن از چیزی که نرسند چیست و کم عقلی مرد

افلاطون

ظاهر میشود بار با اندیشه کن بعد از آن بگو و زود خشم مباش که غضب عادت
تو نگردد البته حاجت امروز را بفردا مینداز از چه دانی که فردا چه خواهد شد
بسخن تنها حکیم مباش بلکه بعمل حکیم باش اگر در حاصل کردن نکوی دو چیز مشقتی
بکشی عنقریب آن رنج برطرف میشود و نیکی میماند همچنین اگر از گناهی لذتی یابی آن
لذت برطرف میشود و گناه میماند یاد دار بجایی خواهی رفت که آنجا نه دوست
شناسی نه خصم و آنجا صاحب و بنده یکسان باشند همه اسباب سفر را حاضر
دار چه دانی چه وقت کوچ کی خواهد بود بدانکه در بخشش های الهی بهتر از حکمت
چیزی نیست نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچکار از کارهای بزرگ
آن عالم ملالت منما و تقصیر مکن هرگز بدی را وسیله کسب نیکی مکن در هیچ
کارش از وقت شروع مکن حکمت را دوست دار حکیمان را فرمان
برداری کن سلطان وقت را فرمان بری کن در غیر وقت کار مکن و چون
کار کنی از روی فهمیده کن سخن بیفایده مگو باید که سلوک تو با همه مردم متواضع
باشد حقیر از استخفاف مکن در آنچه خود را معذور داری دیگری را ملامت
مکن بر باطل گمان عمر شاد مباش بر بخت اعتماد مکن از کار نیک پشیمان مشو
همیشه ملازم سیرت عدل باش غمگین مباش بر چیزی که رفته است
عاقل را سزاوار است در خطای نفس اگرچه خورد باشد بزرگ شمرد و صواب
اگرچه بزرگ باشد خورد داند غضب چون نمک دان در طعام اگر باندازه
کمی مصلح طعام است و الا طعام را فاسد میسازد صاحب علم را به بسیاری

ارسطو

علم امتحان مکن بلکه بدوری از شر و فساد او را بیازمای خبر وصیت ارسطو
زبان یونان کامل فاضل است چون هشت سالگی رسید پدرش او را نزد
علما برد و بکسب علوم مشغول شد چون سالش بهفده رسید بخدمت
افلاطون رفته بیست سال در خدمت افلاطون بود و چون افلاطون از
دنیا رفت او را جانشین خود ساخت و ارسطو در میان مردم بسیار بزرگ
و عزیز بود و پادشاهان او را عزت میداشتند بزرگی قدرش در نظر مردمان
تا بجایی بود که چون از دنیا رفت جسدش را در ظرف مسی نهادند و در گنبد
دفن کردند و چون کارهای بزرگ ایشان را پیش میآمد یا مسئله بر ایشان
مشکل میشد بر سر قبر او جمع میشدند و باهم مشورت میکردند کارها بر ایشان
آسان میگشت و مسئلهها حل میشد او را از شاهزادگان و دیگر مردم
شاگردان بسیار بود و ازو بسیار چیزی مانده بود از آداب او فرمود هر کس که کار
خیر فرماید و آنکه قبول کند و آنکه یاد دهد و آنکه یاد گیرد و آنکه نصیحت کند
و آنکه نصیحت شنو باشد همه در سعادت و ثواب برابر باشند و گفت
هیچ چیز در دنیا از برای مردمان بهتر از پادشاه خوب نیست و هیچ چیز هیچ
چیز از جهت خلق بدتر از پادشاه بد نیست چرا که پادشاه بجای سر است
و صحت بدن موقوف بصحت روحست و گفت اگر کسی فکر کند میداند که دنیا
قابل آن نیست که بجهة او خواری اجرت بکشند و گفت اگر توانگری میخواهی
قناعت پیشه کن چه کسی را که قناعت نباشد مال او را توانگر نمیگرداند هرچند مال بسیار

باشد و گفت از مردمان چیزی طلب خواهان او باشند و میل با آن بسیار داشته
باشند منع مکن و از ایشان دریغ مدار و با ایشان کاری مکن که اگر با تو کنند
رنجه آید و گفت ضایع گردانید مال خود را در کاری که نفعی بر آن مرتب گردد همچنین
ضایع مکنید فکر خود را در چیزهای باطل و بی فایده و ضایع مکنید عمر را در غیر کسب
کمال و هنر با آن شما که دانا و عالم باشید و گفت عدالت ترازوی حق تعالی است
در زمین که با آن تراز و حق از باطل جدا میشود و گفت طلب علم بسبب طلب بزرگی
و جاه نکردم بلکه چون جهل و نادانی مرا خوش نیامد بتحصیل علم کوشیدم و گفت
نیکو آینه ایست علم و گفت که عیبها و هنرها در آن می‌نماید و گفت بهترین سخاوت بخشش
دادن چیزیست در وقت احتیاج بقدر طاقت بخشنده و بقدر حاجت
بخشش بین باید باندازه باشد تا سر حد افراط نکشد و گفت از مردمان رحیم
و مهربان باشید و کسی که فساد کند ادب کردن او مهربانیست و گفت اگر تو
نفس خود را اصلاح کنی مردمان همه تابع تو میشوند و گفت دنیا را سرمایه سازید بجهت
بدست آوردن آخرت نه آنکه آخرت خود را صرف کنید و بنیاد از برای دنیا بخواهید
بلکه دنیا را از برای آخرت خواهید چه زنان ها بدین دنیا آمدند و بیرون در آنجا
خبر دارند و گفت هیچ فایده نبرد هر که سر و عیب پنهان را دراز کند و گفت هر که با مردم
تکبر بسیار کند خواری خود میخواهد و گفت هر حاکمی که اظهار اسرار دیگران کند پرده خود دریده
هر که محبت دنیا را از دل بکند آزاد مفلس نمیرد هر که قناعت را پیشه خود کرد غنی خواهد مرد
و گفت زشت ترین مردان کسیست که شراب بسیار خورد و گفت از درویشی پیش نااهلان

مرگ کوچک است و گفت کسی که قدرت بر کردن کار خیر نداشته باشد
باید راضی باشد که کار بد را ترک کند و گفت آسان ترین کاری
که آدمی میکند و نفع آن بسیار باشد کم گفتن است و گفت خود را بر دیگران
بفعل و دانش زیادتی ببینید نه باصل و نسب و گفت خاموشی زیاده میکند وقار را و تربیت
بخشش قدر را و تواضع محبت را و انصاف مهتری را و حلم یار و دوست را و بخشش
نام و آوازه را و عدالت زبونی دشمن را و گفت در جواب سخن گوی عاشق
لغو بدنیست و گفت همنشینی کردن با احمقان عذاب روح است و گفت
صورت خوب صاحب صورت را مضرت میرساند اما منفعت بدیگران میرساند
دارد شخصی را دید که از بیماری برخاسته بود طعام بسیار میخورد گفت
ای فلان بدن از غذا یا فقیر قوت بهم میرساند نه از بزرگی خوردن و گفت
بیماری بر طرف کردن جلاد است مرد است که بی پروا به تنبیه بر طرف کند
و گفت استغنا ورزیدن تو از چیزی بهتر است از آنکه از بهم رسانیدن
آنچیز استغنا بهم رسانی و گفت دست سخت و قوت بازو که از آن
دست صفت حیوانات است باید که نفس صابر و فکر درست داشته
باشد و ترک هوا و هوس تو اگر در این صفات ملائک و انسانیست
و گفت جاهل مانند کشتیست که غرق میشود او را از غرور نصیحت کن و نیکو
میشود اگر برآید فایده آن بتو رسد و اگر برنیاید ترا همراه هر دو هلاک
کند و گفت [illegible]

چنین نگیرد از علم بهره و فایده نخواهی یافت اکسنیاغورث معاصر ارسطو بود
همیشه نفس خود را در مشقت میداشت و از گرما و سرما پرهیز نمیکرد و برهنه میبود
و برهنه پا میگشت از سبب آن پرسیدند فرمود میترسم که بدان گاهی کنند و مرا از دست
خود سازد بکارهای بد آورد و زبون من باشد بهتر آنست که مرا زبون باشد
در شهری که او میبود هرج و مرج بهم رسید و مردم مضطرب شدند و او را
همچنان بآرام میدیدند ازو پرسیدند چرا تو چون دیگران نمیگردی گفت چنانکه خواب در ایشان
کسی را که باضطراب نمی آرد هرج و مرج دنیا را حرکت نمیتواند آورد و احوال
دنیا را هیچ جواب پریشان می بینم او را زنی بدخلق بود حکیم سخنان
درشت میگفت و او تحمل میکرد روزی زن رخت می شست بنا بر
عادت حکیم را سخنان درشت گفت حکیم جواب نداد از تحمل غضب
زن زیاده شد بر حکیم و از آن آب چرکین بر سر حکیم ریخت با آنکه
کتابی در دست داشت و مطالعه میکرد همین قدر پیش گفت که رعد شدی
و برق شدی و باران باریدی و بکار خود مشغول شد روزی حکیم را لشکری دشنام
داد هیچ نگفت دوستی گفت چرا هیچ نمیگوئی گفت از کلاغ او از کبوتر [illegible]
اگر او را ستایش میکرد دلگیر میشد ارسطو در کتاب خود از سخنان او بسیار
آورده از منسوب او نقل نموده تاوسطیس شاگرد ارسطو بود و خلیفه او بعد از او
بجای او درس میگفت بر کتابهای ارسطو شرحها نوشته از سخنان او است

هرچه را خواهد میتواند دید و گفته است اگر کثافت دنیا و سنگینی که نفس را
بجهة فکرهای دنیا هست از وی دور گشته باشد که مشتغل نفس هیچ چراغی
میشود که هم خود روشن و هم جاها را روشن میسازد و اگر فقر یا
پیری او را میشود متغیر گردد و اگر جاهلی ملازم او گردد عالم میشود و گفت توانگر بدن
بمالست و توانگری نفس بدانش و لیکن [illegible] فانی و این هرو باقی اندیش این توانگری
بهم رسانیدن اولیست اودیموس از شاگردان ارسطو بود علم و حکمت
بسیار داشته کتابها تصنیف کرده از سخنان اوست که گفت با نادان هیچ
سری در میان میار چرا که او طاقت نگهداشتن آن ندارد و گفت چنانچه
تیر چون بسنگ رسد بر میگردد سخن بد را که بطرف مرد خوب اندازی عیب
آن بتو بر میگردد و گفت حکیم در میان مردم چون شناور است در رودخانه که فرا
گیرد و دیگران بغرق طوفان گرفتارند و او بآرام و خاطر جمع است
انخیلوس از بزرگان شاگردان ارسطو بود اسکندر تعظیم او بسیار مینموده
و او را بر دیگران تقدم می نشاند او را گفتند چرا زن نخواهی گفت من
در صلاح نفس خود عاجزم چگونه بار غم شخص دیگر را بار سازم گفتند چرا تمام
اوقات را صرف خواندن و نوشتن میکنی گفت بجهة آنکه میدانم که نادانم او را
گفتند در حق اسکندر چگوئی گفت او شمع که بود سلطنت را با حکمت داشته
او در جنگ دشمنان حکمت او بهروزی او را نادان و هیچ ندان گفت که او

حال گفته واگر راست چرا از چشم وقتی اسکندر ازو رنجید او را بند فرمود هندیان آمده تفحص
میکردند با خود چه دارد گفت ای قوم عجب نادانید مگر من با شما تجارت آمده ام
یا انقدر نادانم که چیزی همراه بیارم تا شما از من بگیرید چون خبر اسکندر رسید
خندید حکم بخلاص او نمود بقراطیس در روزگار بهمن بن اسفندیار بود اورا
سخنانست که حکیمان در کتابهای خود نقل نموده اند ازانجمله اینکه او را امین چشم زینهار نهادند
و گفتند نشنو گوش را گرفت گفتند نگو دست بر لب نهاد گفتند مدان گفت
برین قدرت ندارم فانس از اصحاب افلاطون بود کتابها تصنیف
کرده اما در میان مردم کمتر مدار گفتگوی او برترک دنیا و ترک خواهشهای
نفسانیست وطلب سعادتهای آن جهانی ارسطیس مردی مشهور حکیم صاحب
مال بود از گردش روزگار پریشان شد قصد سفر کرد در دریا کشتی شکست
به نحیفه خسته و بی حال بکنار رسید بر یک شکل هندسی که دران سرزمین کشیده بدید بسیار
او را قوتی بهم رسیده خوشحال شد و در ان حوالی شهری بود به انجا رفت
و از برکت علم و حکمت مردم با او مهربان شدند حالش بهتر از اول شد جمعی بوطن
او میرفتند او ازو نوشته بگیرند گفت زنهار سرمایه شما از چیزی باشد
که چون کشتی بشکند و کنار افتد دست بهم رسد و چیزی نمایند سرمایه از چیزی کنید
که در همه حال با شما باشد فلوطرخس از حکیمان مشهور بوده گویند در ان شهری که او میبود
یکروز وزیری زا منصرف کرده بود نداد ازان شهر بجانه بزرگی که داشتند منتقل شدند

کردم مردم با او در مقام عتاب در آمدند گفت که چه چیزی جان نداشته باشد
چیزی جان دار قربان کنند از عقل دورست سعیداس حکیم مردی گوشه نشین
بود از همه زنها و اهل دنیا دلگیر شده با خود جزم کرد که با کسی حرف نزند
خبرش بپادشاه زمان رسیده او را طلب نمود هرچند جهد نمود سخن نگفت
حکم بکشتن کرد و پنهان بجلاد گفت چون تیغ بلند کنی اگر حرف زند بکش و اگر
دم نزد پیش من آر جلاد چنین دید در کار خود ثابت قدم است او را پیش پادشاه
برد و صبر او را نقل کرد پادشاه عزت بسیارش داشت و ازو چیزها پرسید
جواب همه را در کاغذی نوشته داد و بحال خود مشغول شد اسکندر رفیق و دوستی در
زمان جالینوس بود با هم گفتگوی علمی بسیار کرده اند گفته است اگر خواهی مرتبه
دانش و عقل کسی بدانی در میان گفت و شنید چیزی محال که از عقل دور باشد
بگو اگر باور کرد و قبول نمود بدانکه احمق است و قابل صحبت نیست و اگر قبول
نکرد از وحدائی مکن و با او صحبت بدار شیخ ابو علی ابن سکندر را از بزرگان دانسته است
و ازو چیزها نقل کرده شیخ گوید حکیم بزرگیست نصیحت و وعظ در کلام او بسیار است
عقل من از فهم سخن او عاجز است زردشت حکیم بزرگیست گفتگوی او هم
در خور عقل ما نیست دیوجانس حکیم بزرگ بهر کار بود و دنیا را ترک کرده خانه هرگز
نداشت هر جا که میرسید بسر میبرد برای فردا هرگز ذخیره نمی نهاد از پوشش
بهمان قدر که پیش و پس را بپوشد بس میکرد هرچه میرسید میخورد نعمت شاهان و گدایان
پیشش یکسان بود روزی بندگان نانوائی رسید که خشکیده بود نان خورد و تا خندید

دیوجانس حکیم

می آمد و نان میخورد و نان را گفت چند روز است که از این دکان نان میخوری گفت ای
تو هر روز نان میپزی و من هر روز گرسنه میشوم او را گفتند چرا خانه
بنا نمیکنی گفت اگر شما خانه برای من بسازید و بنا زر آزاد باشید خانهای بهشتش
آن هیچ چه تمام روی زمین خانه او بود و آسمان سقف خانه اش بلکه خانه اش
همه مردمان او را دوست میداشتند چه او همه کس را دوست میداشت و از گفتن
کلمه حق شرم نمیکرد روزی سکندر او را دید و التفات نکرد گفت ای دیو جانس چرا
تغافل بما میورزی گفت از آنکه احتیاج بتو ندارم گفت این استغنا از کجا
بهم رسید گفت از آنجا که در اعتماد من باندک من بیش از اعتماد تست به بسیاری
که داری و این اسکندر غیر از اسکندر ذی القرنین است روزی کسی بدیو جانس گفت
که تو کسی نداری چون بمیری ترا دفن میکند گفت هر که از بوی جیفه من در آزار
باشد از سخنان اوست هرگاه کسی از او پرسید چه وقت باید خورد گفت
هر وقت گرسنه شود و کسی که ندارد هر وقت بیابد از او پرسیدند
که ترا چرا کلبی میگویند گفت سگ حق شناس است راعی مینهد سر بر پایش مینهد و بگرد او
میگردد و چون دشمن را می بیند آزرده میشود و آزرده میکند و من این حال
دارم از او پرسیدند در جهان چه قسم مردمند گفت یکی چند و در چند
قالب مردی را دید از خواستگاری زن منع میشود گفت برای اندک راحتی مشقت
بسیار را بر خود می نهد او را گفتند فلانی ترا بدی ها نام میبرد گفت بجهت
آنکه راه بخوبی من نمیبرد غلامی را دید که دزدی را ادب میکند گفت عجب مدارید

که دزد ظاهر دزد پنهان را منع میکند از او پرسیدند ترا با فلان حکیم چه نسبت است
گفت من بسبب حکمت احمق شده ام و او حکیم شده است زنی را دید
صورت خوبی دارد گفت بدی بسیار با نیکی کمی جمع شده است بحکم
زمان جوانی گفت خود نمائی مکن بروی خوب و جامه خوب و اسب خوب
بلکه خود نمائی کن به نیکی کردن و بخشش نمودن گفت هرگاه خواهی کسی را ایذا
کنی بکار بدی اول در خود فکر کن که مبادا اصل آن در تو باشد و تو او را سرزنش
میکرده باشی او را در بازار دید چیزی میخورد گفت چرا در بازار چیزی میخوری
گفت هرگاه در بازار گرسنه شده باشم در کجا خورم شخصی او را گفت
خانه نداری که در آن استراحت کنی گفت خانه برای استراحت هر جا
استراحت میکنم خانه منست و گفت زنا در همه جا خوب است اما در هیچ جا خوب
نیست از زبون شاعر گفت که زنهار مدح خود را مکن کسی که خود ستایی
کند بخیری در دروغ باشد آن [illegible] با جوست وقتی اسکندر زمان بخانه او آمد
دید در خواب است پای بر وی زد که برخیز که فتح فلان شهر کرده ام گفت فتح
شهرها کار ملوک است اما لگد زدن کار خر است در زمان او مردی نقاش بعد
ترک نقاشی گفته طبیب شد گفت خوب کردی که غلط آن کار را چشم می بیند
و خطای طبیب را خاک پوشیده میشود مردی خوب صورت بد سیرت را
دید گفت خانه خوب است اما صاحب خانه بدی دارد دیگری را دید که او بی ادب است
در سنگی نشسته گفت سنگی بر سنگی نشسته است وقتی کسی را با هم دید

از حالشان پرسیدند گفتند مدتیست که این هر دو همسایه‌اند گفت اگر دو هستند
پس چرا یکی مفلس است و دیگری توانگر از وی پرسیدند که توانگری چیست گفت خود را
از خواهشها دور کردن گفتند عشق چه چیز است گفت مرضی است که بیکاران را
هم میرسد وقتی بیمار شد جمعی بپرسش آمدند گفتند اضطراب نباید کرد امید از خدا است
گفت این حرف بر من گران است پیری را دید ریش رنگ میکند گفت سعی
ریش را پوشیدی اما با ضعف چه میکنی او را گفتند بشهر نو رو که مردم
بسیار در آزار و اهانت تو یکدل شده‌اند گفت در توقف آنجا حلم من معلوم
مردمان خواهد شد روزی شاعری اسکندر را مدح میکرد او در رسید نانی
از بغل برآورد و بخوردن آن مشغول شد یکی گفت چه میکنی گفت نان خوردن
از دروغ شنیدن بهتر است و گفت کسی که کار نیک بطمع ستایش
مردمان کند او با کسی که بد میکند و چشم تحسین دارد برابر است او را ملامت
کردند چرا زن نمیخواهی گفت محنت عزبی بر من آسان تر است از آنکه آزرده بجهت
عیال رزم و گفت هیچ مالی بهتر از عقل نیست و هیچ فقر و بیچارگی بدتر از نادانی
و جهل نیست و هیچ همنشینی به از خلق خوب نیست و رهبری به از توفیق نیست و هیچ میراثی
به از ادب نیست و هیچ پناهی به از مشورت با عاقلان نیست و گفت بیماری
زندان بدن است و غم و غصه زندان روح کسی او را دشنام داد جوابش نگفت
سبب پرسیدند گفت همین بدی او بس نیست که دشنام میدهد کسی
مرا او را دشنام میدهد شخصی از وی پرسید که از دشمن بچه چیز انتقام بکشم گفت بانکه

کمالات همیشه در رو نما باشد گفت اگر در نظر مردمان عزیز باشی خود را پیش خود عزیز
و بزرگ مدان و گفت بسیار مردمان که مراد ایشان از زیستن خوردن باشد
و مراد او از خوردن زیستن است و گفت دوستان را در وقت دولت
تنگی و سختی میتوان شناخت چه در وقت فراخ دستی همه کس دوست باشند
سکندر از وی پرسید که ثواب بچه بهم رسد گفت بکردار ستوده اما در تو در
یکروز آنقدر ثواب حاصل توانی کرد که دیگران در سالها نتوانند پیری را خوب
روی دید در حکمت کسب میکند گفت حسنت با صورت خوب سیرت خوب
جمع میکنی بقراط حکیم در زمان بهمن اسفندیار بود لباس سیاه میپوشید عابد

ابقراط حکیم

و خدا پرست بود بیماران را برای خدا علاج میکرد بهمن بطلب او فرستاد زر
هزار مثقال طلا فرستاد که برود قبول نکرده فضیلت را اجمال
نمیفروشم کتاب بسیار در علم طب تصنیف کرد و سخنان او بکتابهای او
در میان مردم است بقراط سفید پوست خوش صورت شهلا چشم بزرگ
استخوان بود همیشه سر پیش افکنده و در تامل سخن بگفتی و مکرر سخن بگفتی تا سائل بفهمد
کم خوردی و روزه بسیار داشتی نود و پنج سال عمر کرد که بود شانزده سال چیزی
همی آموخت و باقی عمر بدرس گفتن و عبادت حق تعالی مشغول شد از
او گفت سه چیز بدن را لاغر میکند آب ناشتا خوردن و خواب بر روی
زمین سخت کردن و باد آز بلند بسیار سخن گفتن علاج مرضهای بدن از پنج
قسم است آنچه در سر باشد به غرغره [illegible] آنچه در معده باشد بقی و آنچه در بدن باشد

با سپهال و آنچه در پوست بود و آنچه در رگها باشد بگردش خون و گفت چهار
چیز بدن را خراب میکند ناشتا بجماع رفتن و بحمام رفتن و بعد از طعام بحمام
کردن و گوشت خشک شده خوردن و آب ناشتا نوشیدن و گفت
میان دو عاقل محبت از راه عقل بهم نمیرسد چه راه عقل حکمت و حکمت
راه بسیار است و گفت مرا فضیلت علم و دانش همین قدر بس است
که میدانم که هیچ نمیدانم و گفت حاجتها را از خود دور کنید خدای تعالی
بهیچ چیز محتاج نیست و هر چند کسی را حاجت کمتر است از خدا نزدیکتر است و گفت
علم روح است و عمل بدن و علم اصل است و عمل فرع و علم پدر است و عمل
فرزند او و عمل مخدوم است و علم خادم او و گفت اگر بیمار را از چیزهای میل دارد
باره باز دارند بهتر از آنست که جمع آنها که میخواهد ازو باز دارند و گفت علم بسیار است
و عمر کم پس اگر بداز علم آن اندکی که شما را بسیار بکار آید و گفت
کم خوردن چیزی که مضرت رساند بهتر از بسیار خوردن چیزیست که فایده
دهد بر سر بیماری رفت باو گفت که من و تو و مرض سه چیزیم اگر تو سخن من قبول
کنی و مرا یاری دهی ما دو میشویم و او تنها میماند و بر او غلبه میکنیم اگر بگفته من عمل نکنی
میگیرد و زبون او میشوی او میرس شاعر شاعری حکیم و بزرگ منزلت بود
بعد از حضرت موسی علیه السلام پانصد سال زمان اوست او را مواعظهای
نیکو و قصیدهای پسندیده است همه شعرای یونان که بعد از او بوده اند پیروی
او کرده و او را جسد خود داشته گویند ما سر را از او گرفته ایم و اورا فرو دمی برد

از او رسیده بود که از کجایی گفت از پدر و مادر گفته شد که چه کاره ای گفت
بآزادی مدتی بنده بود بعد از آن آزاد شد و زندگانی بسیار کرد و صد
قامت خوب صورت گندم گون بزرگ سر بود آنچه در روزگار داشت
مردمان او را بسیار دوست میداشتند صد و هشتاد سال زندگانی
کرد ارسطو دیوان شعر او را همیشه همراه داشتی از سخنان اوست که چون
بسیار فایده نیست باو گفتند که تو فلان بزرگ را ستایش بسیار
میکنی از مدح و ستایش او کی بس خواهی کرد گفت آنوقت که او
احسان بس کند گفتند که تو در شعر دروغ میگویی گفت دروغ حسن
شعر را زیاده میکند و اگر سخن بی دروغ خواهید از پیغمبران بهم رسید
گفت عاقل آنست که زبان خود را از بدگفتن نگاه دارد و بدیهای بخشید
و با اهل خیر نیکی کند تا از پشیمان باشد و از اهل شر دور شود
تا از ایشان نشود و کسی که کاری بسیار کند البته بآن کار مشهور گردد
و گفت کار خیر را زود بکنید که بسا کاهلی و سستی پیش آید تا مانع
بهم رسد و از آن محروم شوید گفت ظاهر هر چیز از باطن آن پیدا و هر کسی
از پنهان او نشان بیند و گفت سبکی در کارها قدر مردم کم میکند و گفت
نوشتها را از مطلبها دلالت بیشتر است از گفتها و گفت کاری مکن که اگر ترا
بآن سرزنش کنند از آن شوی و از آن سرزنش بتو بر میگردد پسر خود را
نصیحت کرد که خواهشها را مغلوب خود ساز و فقر کسب است و زر دست سهو

باشد عادت نیکی کن که نکوکاری بهترین چیزهاست بر روی زمین و از بندی بر منبر
که آدم بدکار بدترین چیزهاست بر روی زمین و دنیا را خانه دل مکن بجهت تجارت و جهد کن
که در و نقصان بکش و بکم گوئی عادت نما که بسیار گفتن قدر آدم را کم سازد و گفت
و گفت کسی که بدانسته زندگی بند نیست و مردن آزادی این چند فقره معنی شعر است
از دست از خود دور کن آنچه ترا در غم و الم اندازد هر فایده که از ظلم و ستم
بهم رسد آن فایده نیست نقصان است کسی که احسانی از شخصی ببیند و بذکر خیر
تلافی آن نکند شکرگذار نبوده است کسی که سعی در معاش خود نکند خلقش نیکو
نمیشود و از مشورت نکردن نقصان بسیار بمردم میرسد پیش از آنکه بعضی
کارکسی که میشنید تمام نکنید با بدان مشورت نکنید و اگر از مشورت پشیمان
مضرتی بشمار رسد نه راستی آن از راه دوستدار آدمی می بیند هر
هرگز عمری که بفرح و خوشحالی بگذرد داخل عمر نیست البته آخر کسی
بمنت خود میرسد حق تعالی در آخرت جزا را در خور عقیده شخص خواهد داد
و مرد بکیفر الته در آخرت بسیار است زندگانی کسی که بزندگانی دیگر وابسته
باشد زندگانی نیست زن خوب باعث معموری خانه است خنده
در غیر وقت برابر گریه است کسی که در یک چیز دو بار غلط کند حکیمش مدان نعمت
حشمت که همه چیز را می بیند حکیم است که در شب فکر کارهای روز کند در جای
بهم رسان چیزی را که در پیری بآن محتاج خواهی بود خاموشی بهتر است
از سخنی است که در کار نباشد بهترین مردمان کسیست که گمان بد در حق

اخبار رسول

دیگران نکند اخبار رسول شاعر حکیم دانایی بود کتابها تصنیف کرد از آنجمله
کتابی بود که در و شعرهای نشاط انگیز نوشته بود چون لشکری می شنیدند
بر جنگ و خصم حریص میشدند و امردی خوش کلام سفید رنگ کبود چشم بلند
بینی تنک ریش مالیده شکم بود خالی بر بازوی راست داشت هشتاد و هفت
سال زندگانی کرد نقش نگین شیشش این بود کسی که ترا برای چیزی دوست دارد
دوستی او بر طرف شدن آن چیز برطرف میشود و از آداب اوست
آنکه گفت کسی که کار خیری کرده باید بر آن باشد که خلاف آن از و سرنزند.
و گفت عاقل آنست که چون خطا او را از سر بر زند مذمت نفس خود کند و جاهل
آنکه از خود و از گناه خود غافلست و مذمت دیگران کند و گفت حیا و شرم
در طفلان بهتر است که در پس حیا دلیل عقلست و در پس چیز لعبا و سید
و گفت هرگاه اراده کاری کنی تا مشورت نکردن ممکن باشد تنها بسر خود
کار مکن از و پرسیدند که عمر تو چند است گفت همین ساعت که در روم
و گفت اصیل با کنیزک تزوج نکند بهتر می باد اولاد خسیس بهم رسد و گفت
دوست تو آنکس است که در پیروی عقل پیروی تو کند و در هوا و هوس
همراهی تو نکند و گفت بزرگان خود را تعظیم کنید تا آنکه شما بزرگ شوید اینها
تعظیم شما کنند و گفت دروغ گفتن و قمار رواست که ضرور باشد و آنجنان
ضرورت که بیمار را بد و اسم میرسد شخصی از و رخصت زن گرفتن مطلبید
گفت این کاریست اگر بکنی پشیمان شوی و اگر نکنی پشیمان شوی و گفت کسی که خواهد

حکیم شود باید که راه صواب و خطای فکر را بداند پرسیدند از دو دشوارتر چیزی
برآدمی چه چیزیست گفت باز داشتن نفس از آنچه سزاوار نیست و گفتن
آن و گفت نشانه‌گوی زبان‌بازی را ترک کن که مادهٔ فتنه و فساد میشود و نیز باو
گفت فضیلت آن نیست که تو بخود نسبت دهی فضیلت آنست که
دیگران بتو نسبت دهند از کردار تو که بر ایشان ظاهر شده باشد از وی پرسیدند
سخی کیست گفت آنکه در مال خود بخل نکند و از مال دیگران خود را نگهدارد و گفت
عاقل از صحبت دوست و یار زیان نمی‌بیند چه اگر آن یار فاضل و عالم است
از صحبت او بهره میگیرد و اگر سفیه و نادانست او را نگهبانست از سفاهت
و خود برده بار میشود از وی پرسیدند که دوست چگونه بهم میرسد گفت
بآنکه حاضر او را گرامی دارد و غایب او را بخوبی یاد کند در فوت خویشی
میگریست گفتند چرا گریه میکنی گفت بر آن میگریم که او ذخیره گون فوت
پیش از مرگ و را حلال نمیدانست و او را گفتند پادشاه ترا دوست میدارد
گفت کدام کسست که از خود غنی را دوست دارد و گفت خوشحالی
از آن بهم میرسد که نظر در خوبیها کنند و الم از آن بهم میرسد که نظر در بدیها
کنند و نفس فاضل میداند حوادث این عالم را از نیکی و بدی زیرا که چون
اکبر با علم شجاعت را جمع کرده بود و با اینهمه مروتش در مرتبه بود که پادشاه
وقت جمعی را از خویشان و دوستان او را حکم بکشتن کرد و او با آن جمع اتفاق نموده
در مقام سرکشی درآمدند و پادشاه لشکری فرستاده آنها را

دستگیر کردند و جمعی دوستان او که گمان کشته شدن داشتند رو پنهان
نمودند پادشاه زینون را سیاست بلیغ نمود که آنها را نشان دهد چون کار زینون تنگ
شد زبان خود را برید و پاره آن را پیش ایشان انداخت و زینون مردی معتدل القامت
بسبب مینی خوب صورت بود بر رخ خال داشت بسیار با ادب و خوش
سخن و شیرین گو از آداب او است که گفت سخت‌ترین چیزها نفس خود را
شناختن و بهتر خود را پوشیدن است و باز داشتن نفس از آنچه نباید و
و گفت تیزتر از شمشیر زبان فصیح است و فایده مندتر از همه چیز قناعت
و بهترین صفتها راضی شدن بداده حق تعالی و بدترین چیزها حرص است
و غضب در غیر وقت شاگردان خود را نصیحت میکرد که چیزی از شما ضایع
شود مگوئید که از ما رفت بلکه بگوئید بجای که آمده بود باز گشت و گفت دوستان
سفاهی دلبندان نشوید که بسیار بهم ساختها زود پرسیدند که در خوانق چیست
گفت راحتیست بعد از مشقت و مناسبتی است با مرگ و گفت زن صاحب
جمال مخواهید که در نزدیکی بسیار با موجب خرابی بدن است و او با شما در مقام کم فریادی
خواهد بود پادشاه وقت با او گفت مرا وعظی بگو و نصیحتی بکن گفت کوزه آب
آورد و گفت اگر تشنگی بر تو غالب شود بغیر از این آب نیابی و این را
میفروشند تا بچند این را خواهی خرید گفت بنصف پادشاهی خود اگر آن
تشنگی مضاعف شود چگونه گفت بنصف دیگر گفت چیزی که بدو شربت
آب برابری کند با وجه فخر شد و گفت از مردان بد ... میرسد بلکه

از مردن نفس برسید چه نفس ناطقه بسر حد بسمی رسید اگرچه اصل جوهرش
ضایع نشده اما از زندگانی عقلی مرده است روزی بکنار دریا جوانی از ا
دید کلفت زده و اندوهناک از امور دنیا با دو گفت بالفرض تر اکشتی
پر از مال و منال دنیا باشد و درین دریا بموجه و طوفان گرفتار شوی و غرق
شدن نزدیک گردی نهایت مطلب تو چه خواهد بود گفت بسلامت بکنار
رسیدن گفت اکنون همان انگاره با آنحال گرفتار آمدی و بسلامت بکنار
رسیدی بحری که داری قناعت کن و غم مخور اسکندر ذی القرنین
پدرش او را بارسطو سپرده بود و با آموختن ادب و حکمت وصیت
نموده مدتی مدید در خدمت او بود و عقل و زیرکی و همت و چون پدرش
رحلت کرد جمیع امرا و اعیان را طلبید و خطبه خواند و بمردمان
خطاب کرد ای قوم پادشاه شما از دنیا رفت و مرا بر شما حکومت نیست
و من یکی از شمام راضیم بهر چه رضای شما در آنست و در هیچ امری با شما
خلافی ندارم اول شما را بهر هنر کاری و ترس خدا میخوانم و بعد از آن میگویم
کسی را بر خود پادشاه کنید که عهد شکن نباشد و با همه کس مدارا
پیش آید و در مهمات شما سعیش از همه بیشتر باشد و بر مساکین و فقرا رحیم
باشد و از زوال بقسا او را از احوال شما باز ندارد و از شر او ایمن باشید
و با احسان او امیدوار و دشمن را از شما دفع کند و دیگر از نیز علم بیان بسیار گفت
چون بزرگان از او این سخنان بشنیدند از فهم و دانش و تدبیر او تعجب



نمود همه بشکرانه گفتند تو سزاواری پادشاهی را و آنچه فرمودی قبول کردیم
و بر وی بیعت کردند و دعا و ثنا بجا آوردند پس اسکندر هم شکر الهی بجا آورده
فرموده امیدوارم که از من چیزی بر خلاف رضای خدا و خلق باشد سر نزند
و مردم را از بت پرستی منع فرموده معلوم رعیت خود ساخت که چیزی را که بدست خود
ساخته باشید از چوب و سنگ پرستیدن آن قبیح است از وی
پرسیدند محبت تو با ارسطو در چه مرتبه است گفت محبت او مرتبه ایست
که از بیان آن عاجزم لیکن قدر میدانم که آن محبت از بابت محبت
مال و فرزند نیست و اگر مرا امر کند در این پادشاهی را بگذارم همیکدارم در آن
فکر نمیکنم و بکسی مشورت نمیکنم و آنکه مدت و پدری او بهتر که هم از جهت آنست
که سفر او را انغبت از تعلیم حکمت و مشغولی با آن پس اسکندر در خزینه را گشود
و عطای فراوان بلشکر داد و فقرا و مساکین را از بخشش خود بهره مند ساخت
و در جمیع ملک یونان حکمش روان شد و بعد از آن بر پادشاهان مغرب
غالب آمد و بطرف مصر رفت و بنای اسکندریه را در ساحل بحر اخضر
نهاد و روی بشام کرد و از انجا بارمینیه و چون خبر او بدارا رسید کس
فرستاد و طلب خراج کرد اسکندر در جواب نوشت که آن مرغی
بیضه زرین می نهاد کشته شد بعد از ین طمع مدار بار دیگر دارا رسولان
روان کرد و چهار چیز باسکندر فرستاد صندوقی پر از طلا و دره و گوی ای
و خروار کنجد و غرضش آنکه مرا از جنس طلا بسیار است و لشکر دشمن

غالب میشوم و لشکر من در بسیاری مثل بسیاری دانهای کنجد است سکندر فرستاده
او را انفعال بگو گرفته طلا را از رسولان بخشیده نوشته که اعتماد تو بر طلا است و اعتماد
من بخدا و همگی صندوق طلا را من فرستادی خزانه خود را بمن بفرستی بسوی
و کنجد اگرچه بسیار است اما خورش لشکر ماست و روغن او نرم و موجب ملایمت
در عوض آن قدر خردل فرستادم که با کوچکی و کمی تندی و تلخی دارد و گوی فرستاده
دلالت بران دارد که زمین در دست من چو گوی میشود و در شاه عبارت
شده معنیش اینست که من ملک او بان را ادب خواهم کرد و بعد ازان میان
او و دارا بکار جنگ رسید و قصه او مشهور و در تواریخ مذکور است و بعد از
فراغ جنگ دارا متوجه هند شد و چون از مهم جنگ و صلح اهل هند
فارغ شد شنید که جمعی برهمنان در فلان مکان هستند متوجه ایشان شد
و چون برهمنان شنیدند مکتوبی با و نوشتند که اگر غرض تو از آمدن بطرف ما
دنیاست برگرده پیش ما جز اسم نمیرسد و اگر اراده حکمت داری آن
از ریاضت و عبادت حق تعالی هم میرسد اسکندر لشکر را گذاشته
خود با قلیلی بخدمت برهمنان رفت و از ایشان سؤالها کرد و جوابها شنید
پس متوجه چین شد گویند چون بحوالی چین رسید پادشاه آنجا یک کنیز
و یکغلام و یک اسب و طعام یکروزه فرستاد سکندر متفکر شد که چرا
پادشاه از برای چون من کسی این هدیه حقیر را فرستاد پس حکما را طلبیده
از سر آن پرسید گفتند الله غرض اوست که اگر شخصی تمام روی زمین را

مالک شود یکغلام جهت خدمت و یک کنیز از برای دفع خواهش حیوانی و یک اسب
از برای سواری و طعامی که بخورد او را بس است اسکندر از نصیحت آن
پادشاه خوش آمده با او صلح کرده برگشت گویند در اثنای سفری که از مادرش
دور افتاده بود مادر با او کتابتی نوشت باین طریق از مادر اسکندر به پسرش
آن ضعیفی که بقوت پروردگار قوی شده است و بقدرت حق تعالی غالب
گشته و بعز الله تعالی عزیز شده ای پسر من عجب و خودبینی بدل خود راه مده
که هلاک کننده است و خود را بزرگ مدان تا ذلیل نشوی ای پسر من
گمان مدار که همیشه بیکحال خواهی ماند عنقریب حالت تغیر و تبدیل خواهد یافت
ای پسر از نخوت پرهیز کن که ترا از عیب پاک میسازد ای پسر از عاقبت
حال رعیت غافل نشوی و فقیران را فراموش نکنی و گنجها که درین مدت
جمع کرده بزودی بسرای نکوی تو برابر اسبی رونده سوار باشد پیش
من فرست چون اسکندر نامه را خواند کاتبی را فرمود ملاحظه نما که درین مدت
چه قدر جمع کرده ایم و در هر جا چه گذاشته ایم بتفصیل از اقاصدی جلد
بسیار بجا درهم رسانیده میخواهد علم بهمید اکند با تکه مرا از مال دنیا چه بهره رسیده است
گویند منجمان در طالع اسکندر دیده بودند که وقتی فوت میشود در جایی
برحمت حق میرود که زمین از آهن و آسمان از طلا باشد چون از سد یاجوج فارغ
شده متوجه دریای مغرب شد در اثنای راه روزی خون از بینی او روان شد
ناچار که او را ضعف تمام روی داد چنانکه بر اسب نتوانست بماند از

کردار وش و خیمه خبری رسیده بود فغانش از رها کنده درش گردند
و سپری فراخ دامن از طلا بر سرش داشتند چون اسکندر بر زمین
و آسمان خود نگاه کرد دانست که وقت رحلت است نویسنده را طلبید
گفت مادرم هوس کرده از نبیره بیند سکندر را در فوق بهر زمین است بیند
و همسایه اهل آخرت است بروح نجابت مادرش را بهر بینند نشد از فرزندش
نزدیکی او در این سرا مثل ما و تو مثل روز راست که یکروز میرود و روز دیگر
از پی آن روانست باید که مردمان از من عبرت گیرند و ترا باید که لباس
صبر بشکیبایی در برکنی و جزع و فزع تمامی و غم بیهوده بر دل خود
نهی و با مصیبت زدگان آرام گیری و نقش وداع را بجا آری که مرا در پیش است
بهتر است از آنچه مرا پیش از این بود بگوی که برمن شنیدن نصیحت
من و السلام و وصیت نمود که او را کفن کرده در تابوت طلا نهند
و با اسکندر به بزد (?) پس حکما و بزرگان همراه او بدوش بهند چون
بدر شهر رسیدند مادرش برآمد گفت جای شگفت است ای اسکندر شاه شاهان
همه فرمان بردار تو بودند چگونه بخواب رفته که بیدار نمی شوی اگر نه آن بودی که مرا وصیت
بصبر کرده بهیدا انم که زود بتو خواهم رسید صبر میکردم و جزع مینمودم سلام
من بر تو باد که در اینکو زندگی بودی و نیکو مرده هستی پس طعامی ترتیب کرد و قسم
داد مردم را که هر که را مصیبتی با او نرسیده باشد از آن طعام بخورد و غرضش این
بود که همه دانسته شد شاه و گدا همه را از این پیاله [illegible] در بهشت نورده ساله بود و پادشاه

و هفده سال پادشاهی کرد و هشت سال در جنگ بود و هفت سال بآرام عدد
لشکرش سیصد و بیست هزار بود سفید رنگ کبود چشم لطیف خلقت رویش
باید روی شیر شجاع و دلیر از وپرسیدند که بچه لشکر ملک را در تصرف
خود آوردی گفت بدلجوی دشمنان و خبرگیری از حال دوستان و گفتند که صحبت
که بگوید و بکنند از وپرسیدند در صلاح حال و نظام ملک بچه چیز است گفت
بعدالت شاه و فرمان بری رعیت وقتی بقصد جنگ لشکری گرد آمد شاه و لشکر
همه زنان بودند چون با ایشان یک تک شد برگشت و گفت این لشکریست
که بر ایشان غالب آییم فخری نباشد و اگر مغلوب شویم تا قیامت این
ننگ بماند وزیر را که مدت مدید خدمت او کرده بود رخصت نمود وزیر گفت
از من چه تقصیر واقع شده گفت آدمی از خطا خالی نباشد و تو در مدت
اگر از من خطایی ندیده جاهلی و اگر دیده و نگفته نفاق بود یک تیر از وسی روز
گذارش بر جمعی افتاد که مشغول بشرب بودند میل صحبت ایشان کرد آنها
بر ور نجش شدند و سخنهای ناملائم گفتند و چون فهمیدند شروع بعجز نمودند
و عذرها گفتند که ما نشناختیم گفت شما اضطراب مکنید که این خواری
شما با من نکرده اید با مصاحب خود کرده اید از سخنان او درست که گفت در پادشاهی
هیچ چیز را از آن بهتر ندانستم که چون قدرت بر جزا و مکافات
یافتم انتقام بدی نکردم و تیزی ننمودم مردی آمد و با او گفت بده هزار درهم
بر من منت گذار اسکندر گفت در خور تو منت آن شخص گفت در خور شما منت

امر کرد هر آن مبلغ باو دهند از اسکندر پرسیدند چرا گنج جمع
نمی کنی گفت اصحاب من در غنیمت من گنجهای منند همه کس گنج در زمین میگذارد
و من در دل ایشان گذاشته ام مهتری از سروران لشکر او را نام اسکندر بود
و در اکثر جنگها میگریخت او را طلبیده گفت یا نام خود را تغییر ده یا کردار
خود موافق نام خود کن دو کس را با هم نزاعی بود پیش او آمدند هر دو میان ایشان
حکم کند گفت حکم من یکی را خشنود میکند و دیگری را آزرده شما هر دو حق را
بعمل آرید تا هر دو خشنود باشید روزی در مجلس حکم نشست و کسی
از وی چیزی طلبید و نفعی از و بکسی نرسید گفت امروز را داخل عمر
و زندگانی نمی شمارم گفت مردم در کار بد شریک یکدیگر میکنند چرا مردم
از حق تعالی نمیکنند جمعی رسن شدند او را سجده کردند ایشان را منع کرده گفت
غیر از آفریدگار کل دیگری را سجده کردن روا نیست بطلمیوس
مردی بود در زمان خود پیشوا و دانا و هندسه و نجوم را خوب میدانست
مجسطی از تصنیفات اوست که تعریب کرده اند از مصر بود معتدل قامت
سفید پوست شیرین کلام خوش لباس هشتاد و سال زندگانی کرد
از سخنان اوست او گفت سزاوارست مرد عاقل را هر گاه در خاطرش
غیر از طاعت حق تعالی چیزی در آید شرمنده شود و گفت عاقل آنست
هر زبان خود را به بند دیگر از ذکر خدای تعالی و گفت جاهل آنست هر سر نقش
خود را اندرا تا کی بست و گفت مرد باید هر چند عمر کوتاه شود عمل خیر

بطلمیوس

زیاده کند و گفت ادب بمقدار عقل اوست و شفیع است او را نزد مردمان
و گفت مرده نیست کسی که علمی را زنده کرده باشد و گفت علما عزیز باشند
در دنیا بجهت بسیاری جاهلان و کمی دانایان و گفت حکمت درختیست که در
دل میروید و زبان پیدا می شود و گفت هر گاه تواضع و فروتنی پیشه دانش
پیشه چنانچه هر زمینی را نسبت تراب او بیشتر و گفت کسی که عمر دراز
خواهد باید که دلی بهم رساند که در مصیبتها صبر تواند کرد و گفت بدان خوشحالی
تو با نقش سخنهای بد منتشر باشد از خوشحالی سخنان خوب و گفت هر گاه خشم
بهم رسانی بران باش که خشم بسر حد گناه نرسد و گفت دل مرد عاقل قلعه
سر دوستان است و گفت کسی را عطا و بخشش رد قبول که یاری داده است
تر از کار خیر و گفت مسیحا نگه بیمار را طعام و شراب نفع نمیرساند دلی که بمحبت
دنیا گرفتار شده پند و نصیحت او را فایده نمیدهد و گفت حاسد زوال
نعمت دیگران بنعمت خود میداند و گفت بنده شهوت ذلیل تر و خوار تر از بنده
زر خریده و گفت نفس مرد جاهل بتر دشمنی است برای و گفت زندان بدن
بیمار است و زندان روح غم و غصه و گفت نزد حق تعالی چیزی بد تر از آن نیست
که مکافات بدی به نیکی کنند و گفت نفس آدمی تا بد رود از اصل داخل
نمی شود ترک هوس دار و نمیکند مهادرجیس از حکیمان شیرین کلام
کم حرف دراز عمر بوده از سخنان اوست و گفت دو چیز است که آدمی
[illegible]

مهادرجیس

سعی در کاری و کسی که زندگانیش بفراغت بگذرد و همچنین دو چیز است که بآن معمور

میسازد آخرت خود را یکی تمیز خطای خود را در کارها شناسد و یکی همت بلند

که نسازد حرص خود را [illegible] یاری دهنده است مرد را بر پیدا کردن آداب

و گفت زینت مرد پاکیزه ساختن نفس است بصفتهای نیک و دور کردن

هوا و هوس از خود و فایده آن نام نیکوست و زیادتی محبت خلق و عاقبت

خیر و گفت خاموشی بوقت به از گفتن در غیر وقت با آنکه بی‌خطا باشد و گفت

کافی است ترا آن قدر از عقل که راه راست نماید و از راه کج دور دارد و گفت

بهترین چیزها گرامی داشتن و ضبط نمودن علمیست که جمع کنی بآن حظ دنیا

و آخرت را و گفت کسی که نیکو گردانید خود را راست کرده است طریقت خود را

و گفت نرم گویی و خوش کلامی مستحق دوستی است و گفت بهترین احسانها آنست

که پیش از خواستن باشد و گفت محبت خود را با اهل وفا می بند و گفت اصلاح کن

نفس را بعفو و عقل خود را آینه ساز در کارهای خود تا به بینی و گفت هرچند بر دشمن

غلبه داشته باشی مدارا و ملایمت سلوک کردن بهتر است و گفت چنانکه

آفت نکوییها بی‌فکریست آفت علم و حلم بی‌مروتیست و چنانکه طلب چیزی [illegible]

نیابد رنج و مشقت همچنین جاهل را بزرگ داشتن و عاقل را خوار ساختن موجب

پشیمانی و بدنامیست و گفت چنانکه علم و ادب از سعادتست حلم و تواضع باعث

قدرت و منزلتست و گفت سعادتمند کسیست که از نصیحت و پند [illegible] هیچ خواهش را

نقوروس

راهب نصرانی بود در حکمت تصنیفات کرده است و گفته است بگردان فایده

زندگی خود را بکارهای خیر و روز بروز آنچه بهتر است از آن بهتر طلب و گفت چه بد است

فقر و هستی و بدتر از آن توانگریست که در کردار بد صرف شود و گفت

هرگاه از تو کار نیک سر زند آن را از حق تعالی بدان و گفت بندهای گران بر حواس

خود منه تا خلاف عقل و فکر از تو چیزی سر نزند و عقل را از روی عجز خود کن

و گفت اعتقاد مکن خود را بغیر آنچه هستی تا هلاک نشوی و گفت هرگاه اراده

سیر کشتی کنی فکر غرق شدن بکن و گفت بهترین صفتها آنست که از

حسد بری شوی و گفت نزدیکی زنان آتش شهوت را می‌افروزد چنانکه روغن

مشعل را و گفت آنچه همه دنیا را مضرت و دشمنان را بجود وا باید داد و گفت چنانچه

رستنیها از آب بلند میگردد شهوتها بشنیدن سخن زنان بلند میشود گفت

حلم که با علم جمع شد موجب کرامتست باسیلیوس حکیم گفته است چه قبیح است

که ملاح بهر بادی کشتی روان میکند و ما نفس خود را بهر جا دشمنی انگیزیم و هیچ

فکری میکنیم و گفت هرگاه قبیح باشد بدن چرکین و لباس پاکیزه قبیح تر از آن

خواهد بود نفس بسبب صفات بد چرکین باشد و بدن با زینت و پاکیزگی بود

و گفت جمعی که در خدمت پادشاه ظاهری باشند خواهش خود را ضبط میکنند

از آنکه خلاف ادبی از ایشان سر زند در خدمت پادشاه حقیقی واجب تر است

که استعمال خواهش نفس نکنند در خلاف رضای او مردی فرزند را دید گفت چه بر

داشته است که دیوار زندان بلند میسازی و گفت آدمی باید در هر طرفه در مجلسها

باسیلیوس

و مجلسها سلوک مینماید در خلوت همه سلوک پس پشیمان نباشد اخبار لقمان حکیم
رحمه الله تعالی در قران مجید او را یاد کرده سبز رنگ بود کسب علم و حکمت در شام کرد
و در زمان داود نبی علیه السلام بود قبر او در مدینه شام است در روزی جمعی کثیر
بر سر او جمع شده از وی خبرها میپرسیدند مردی در آمده گفت تو آن کسی که در
فلان مکان گوسفند می چرانیدی گفت بلی گفت که چه ترا بدین مرتبه رسانیدی
گفت راست گفتن و امانت بجا آوردن و بی هوش بودن از سخنان که بکار نیایند
روزی صاحب او گفت که از آن گوسفند که کشته اند بهترین عضو را بیار لقمان
دل گوسفند را آورد روز دیگر گفت بدترین عضوهای گوسفند را بیار لقمان اینبار هم
دل را آورد پرسید که سبب چه بود لقمان گفت اگر دل از تیرگی و آلودگی پاک باشد
بهترین اعضاست و الا از همه بدتر است روزی چشمش بخواب رفته بود ندای
شنید که ای لقمان خوشحال میشوی که ترا خلیفه روی زمین کنیم گفت الهی مرا امر میکنی
بان فرمان بردارم و اگر باختیار من میگذاری من عاقبت خیر میخواهم که در دنیا
خوار و ذلیل بودن پیش مردمان بهتر است از عزیز و بزرگ بودن پس حق تعالی
ملکی را داود داد و حکمت را تعلیم او کرد چون روز دیگر صبح کرد حکیم
ترین کسی در دنیا بود پس داود علیه السلام با او گفت گوارا بادا ترا ای لقمان
که حکمت را بتو دادند و ترا از فتنه دنیا نگاه داشتند مردم در حضور داود
گفت و گو میکردند و لقمان خاموش می بود داود گفت یا لقمان چرا چنانچه
مردم حرف میزنند تو حرف نمیزنی گفت سخن خوب در کلام نیست مگر ذکر خدای

و هیچ چیزی در خاموشی نیست مگر فکر روز جزا و گفت صاحب دین باید
با آهستگی و آرام باشد شکر کننده و متواضع و قانع و بقضای الهی خشنود
باشد محبت دنیا را از دل خود دور کند خواهشها را ترک نماید از چیزها که زود
فانی میشود نفس را دور دارد دو کاری که بشمار در نگنجد از مردمان سر زند
و هر چه باید راحت خلق طلبد تعب و مشقت بر خود نهد داود علیه السلام او را
تحسین نمود از حال او تعجب نمود بعد از آنکه پیر شده بود داود علیه السلام با او گفت
که از عقلت چه قدر باقی مانده است گفت آن قدر که خود را از چیزها که بکار
نیاید نگهدارم و آنچه مرا بس باشد قناعت کنم گویند حق تعالی مال بسیار
بلقمان داده بود او هم دست بداد و پیش گشاده خیرات بسیار میکرد
و هر که از وی قرض میطلبید میکرد و ولی ضامن و میشود میداد و چون همین قدر
میگفت که امانت حق تعالیست بگیر و در فلان موعد ادا کن و در آخر عمر همه را
در راه خدا داده و گوشه گیری و تنهائی مشغول شد تا برحمت ایزدی پیوست الله تعالی
این شاه درویش دوست را بعلم و حکمت او رساند بحرمت محمد و آله الامجاد

**وصایای لقمان** ای پسر من راست در صبر پیشه گیر و از دنیا پرهیز کن و مصاحب
و مشقت دنیا را سهل دان و مرگ را دوست دار نیکی کن و مردم را
بر نیکی بدار و از بدی دور باش و مردم را نیز منع کن از بدی و با خویشان
و درویشان خود احسان کن و در ذکر حق تعالی کاهلی مکن و حق تعالی یاد میکنند یاد کننده
خود را عیبهای خود را در پیش نظر خود دار و هیچ عمل خود را و از

گناهان پناه بر فرمان بردار خدای تعالی گیر هر که فرمان بردار حق تعالی
همه مهمات او را بسازد و دل خود را مشغول محبت دنیا مکن قناعت پیشه کن
چشم از رزق دیگران بگشا با حکما و اهل علم همنشینی کن تا از بحر ایشان مستفید باشی
کم شناعت چند مکن بسیار فکر و کم سخن باش مزاح و هزل تا توانی مکن و گفتگو
آواز بلند مساز چون خاموش باشی در فکر باش و چون سخن گویی از حکمت گو
از خاموشی کسی هرگز پشیمان نشده است اما از گفتن بسیار پشیمان شده اند
بسخن جاهلان مغرور مشو داناترین مردمان کسیست که از ترس خدا بیشتر داشته
باشد کسی که دل او با ایمان نورانی شده باشد بحق گویا میشود چنانچه از سنگ
شراره آتش عالم منور دارد یک کلمه حال آدمی بفساد می انجامد بهتر از این
مردم متواضع کسیست که خدا را بهتر شناسد بهترین علمها آن علمست که نفع آن
در دنیا و آخرت بیشتر رسد از علم سعید و عمل سعید بهتر [illegible] از آدم
بطینت بد گریز که لازم نفاق پیشه اگر حرف زند زبان او در آزار سوا میکند
و اگر خاموش باشد از خاموشی فضیحت میکشد اگر از او سوال میکنی بخیلی میکند
و اگر چیزی دهد منت می نهد و اگر او را چیزی دهی شکران نمیکند اگر پیش امانت
دهی خیانت کند اگر سری با او در میان نهی فاش کند و اگر بتو چیزی خود گوید
تهمت زند از صحبت او رنج باید کشید اگر از او گوشه گیری ترا بجان خود بداند از
نه از نصیحت پند گیرد و نه حکمت او را نفع دهد اگر بزرگتر باشد گو حکم از دور ار
باشند و اگر کوچک باشد بزرگان از او در رنج باشند اگر [illegible] ناشی براه

نیاید و اگر کسی زبان برد در مجلس صبر نکند و در معاش میانه روی نداند بدانش
خود عزیز است و از ایشان نمیداند هر چند که موافق با دانش علما و حکما نباشد
بدیهای خود را خوب میداند هر چه او را خوش نیاید ترک میکند اگر چه حق
باشد اگر با علما همنشین شود ادب ایشان نگاه نمیدارد فخر میکند بر
دوستان امر به نیکی میکند و خود از آن بیخبر است مردم را امر بخشیدن
میکند و خود از آن محروم است سخنش با نفعش موافق نیست و ظاهرش با باطن
مطابق نه کار نیک را ریا میکند علم را از برای عمل نمیخواهد از دانش ننگ
دارد و اگر توانگری سرکش خواند و اگر فقیری حقیر داند اگر بدیی مستی
گوید اگر نگهداری بخلت با احمق نباس کهنه میماند از هر طرف که
میکشی جانب دیگر پاره میشود ای پسر من سعادتمند است آنکه او را دانش
و علم و عدالت و راستی و دیانت و بخشش و حیا باشد و تواضع
با هم جمع شده باشد اگر سخن گوید از روی علم گوید و اگر خاموش باشد
خاموشیش از راه حلم باشد اگر از تو خطائی بیند پرده پوشی کند اگر از او سوال
کنی بخل ننماید در برابر احسان شکر کند بدی را به نیکی مکافات نماید طالب
فهمیدن و یاد گرفتن باشد سر ترا فاش نکند اگر بدهد منت ننهد و در توانگری
میانه روی کند تا تواند از کسی چیزی طمع ندارد و دنیا او را از یاد حق تعالی غافل
نسازد و یاد او را از حق تعالی مشغول نگرداند از دانش خود نفع یابد
نصیحت شنو باشد زیردستان بچشم حقارت نگاه نکند آنچه نداند گوید

و آنچه داند از سستی دریغ ندارد مثل از حق خود بخواهد آنچه دارد و بعث ضایع
نکند گناه را بر نفس خود نهد و عیب خود را ببیند در کار خیر تعجیل کند در مال خود
بخشنده باشد چشم بمال دیگران ندارد و مردم را بنیکی امر کند
و از بدی منع کند باطنش با ظاهر موافق باشد مدارا و نرمی و سازواری
پیشه کند زبان او در پی زبان او نباشد مال خود را ضایع نکند بجهت اصلاح حال
دیگری آنچه مثل فرستاده از آمال خود بداند ای پسر بهترین مردمان
دو کس اند یکی آنکه از وی ناشایستی بفعل آمده باشد در مقام تدارک و تلافی
آن باشد و دیگری آنکه حق تعالی او را شرف و عزت دنیا داده باشد
و او بران باشد سعادت آخرت بهرستد ای پسر از دعای مظلوم
بپرهیز زود بر وی مستجاب میگردد و قبول نصیحت کن اگرچه دشوار آید
بحال کسی که نشنود و شنیدن نفع نکند و بداند و دانستن او را فایده
ندهد و راه راست و نماید و راه ننماید ای پسر حق تعالی گشاده روی را
دوست میدارد هر کاری که از برای آن عذرت باید گفت مکن عملی را که بندگی قبول
درگاه الهی شده است با زبان عجب منما بخلق اظهار مکن چیزی را خلاف
آن با خدا که باشی با گنهکاران مداهنه مکن همنشینی با دوستان خدا کن پیش خدا تعالی
بهتر از عقل چیزی نیست و عقل مرد وقتی تمام است که در وی ده خصلت باشد مردم
از وی ایمن باشند و خیر ازو توقع توان داشت بقدر کفاف از دنیا راضی باشد
زیاده بی باکش در راه خدای تعالی تواند داد و فروتنی دوستتر دارد از گردن

کشی خواری بیار عزت خواهد از خواندن و پرسیدن و دانستن او را ملال
نگیرد کسی را با او حاجتی داشته باشد از در نراند و محرومش نگرداند اندکی
از خیر دیگران بسیار داند و بسیار خود را اندک خصلت دهم آنکه از همه
بهتر است آنکه همه مردمان را بهتر از خود داند و خود را کم از همه شمارد ای پسر
هر عملی را کمالیست و کمال عبادت در ترک است هر گاه عقل تمامست
بر ترک میشود و عیبهای خود را میپوشد و صفات بد خود را بخوب بدل کند
ای پسر از اشتر زبان بخدای تعالی پناه جو و دوستی خدا را با تجارت خود کن
که همه فایدها بسر مایه بتو میرسد هیچ توانگری بهتر از صحت بدن نیست و هیچ نعمتی
بهتر از محتاج نبودن نه با سفیه صحبت مدار و نه بیهوده شنوی همنشینی با علما کن
که ذکر علم دل را زنده میدارد چنانچه آب باران زمین را اگر که دانش او
بیشتر توانگری او بیشتر در مجلسی که ذکر خدا میکنند بنشین شاید رحمتی با ایشان رسد
تو هم دران شریک باشی و از مجلسی که بغفلت میگذرانند بگریز مبادا عقوبتی
بر ایشان نازل گردد ترا نیز با نصیب گرداند ای پسر شرم دار از حق تعالی
بقدر نزدیکی او بتو و بترس ازو باندازه قدرت او بر تو از زیاد بهار پرهیز
کن فردا حساب آن بد را از تو بکشد باید که حق تعالی ترا نه بیند از آنچه ترا
بان امر کرده است و نه بیند از آنچه بان منع نموده گفت پرسیدن
نصف علمست و مدارا با مردم نیم عقل است و گفت چنانچه دشمن با احسان
دوست میگردد دوست هم بجفا و آزار دشمن میشود و گفت پرهیز از دشمنی

پوشیده میداری بر دوست ظاهر مکن مبادا روزی دشمن گردد و گفت جزای
دروغ گو آنست که بصدق او گوش نکنی ولیکن نزد مردمش دروغ گو نامی تا دشمن
تو نشود و گفت وعده بچیزی مکن که با آن وفا نتوانی کرد و ضامن امری مشو که قادر
بران نباشی و کاری پیش مگیر که از کردن آن عاجز آیی و گفت چون
بمجلس درآیی از همه بالاتر منشین که بالاتر تکلیف کنند به از آنست که از آن مکان
فروتر رانند ای پسر وصیت میکنم ترا بپرهیزکاری و ذکر حق تعالی فضیلت ذکر خدا
بر دیگر سخنها چون فضیلت خدا است بر سایر مخلوقات ای پسر رضای
حق تعالی در هر کاری بجو خلق از تو خشنود نباشد و در کاری که از برای خدا مکنی
از سرزنش مردمان اندیشه مکن ای پسر کاهلی را از طبع خود دور کن
که با کاهلی هیچ حقی ادا نمیتوان کرد و هیچ حقی را از حقوق واجبه ترک
مکن که هر بنده که حقی را ترک کند حق تعالی دری از باطن بروی وی میگشاید
ای پسر در کار خیر تعجیل کن و از شر حذر باش که بهتر و بدتر از بدتر فاعل آن
فعل و کننده آن کار است اگر کسی را کاری امر نمایی باید که حکیم و دانا
باشد و اگر چنان کس نیابی خود بآن مشغول شو والا ترک کن کسی که تکذیب
قول تو کند بعد چون سخن گویی گوید که چنین بود از آن ایمن مباش که دروغ
بر تو بندد و چیزی که در نقل کردن آن از مردم شرم کنی از دل بیرون
کن و از حد اشتم کردن او بیتابی ای پسر کسی که اراده برادری و دوستی
کرده او را بغضب آر اگر دران غضب و آزردگی از انصاف نگذرد

حق را فرو مگذارد داد و قابل برادری و دوستی والا از و دوری بهتر ای پسر
تا توانی از مردم دوری باش تا دولت سلامت بماند و تن در راحت باشد
و نعمت نکو شود و گفت شکرگذاری کن کسی که ترا انعام دهد و انعام ده
آن را که شکرگذاری تو کند چه بقا نیست نعمت را که کفران کنی و دوام نیست
نعمتی را که شکر کنی و گفت بدترین خصلتها است حیله با دوستان
کردن و سر کسان فاش نمودن و از نسیان چشم احسان داشتن و بر کسی
اعتماد کردن و عیب جویی خلق نمودن و حرفهایی که نباید و نشاید بسیار
گفتن و گفت درویشی و دولت بکسی روی آرد یا از رو برگردد هیچ حیله فایده ندارد
و گفت از نشانهای عقل مرد است پس از آنکه امری را استوار سازد اظهار کند
و گفت مردم اصیل و شریف چون پرهیزکار شوند صاحب تواضع
میشوند بخلاف خسیسان که اگر پرهیزکار شوند تکبر بهم میرسانند ای پسر
مدام کاری پیشه مساز که دوست از برای تو نماند و گفت عمر با ادب هیچ در حیات
بیهوده است و گفت گشاده رویی و پیش سلامی و سبکروحی و عفو
نمودن باعث دوستی و صید کردن دلهای مردمان است تمام شد
وصایای لقمان حکیم علیه السلام حق سبحانه و تعالی این شاه درویش دوست را
بعمر او برساند و از علم و حکمت او بهره مندی دهاد بمحمد و آله الامجاد جالینوس اخبار
جالینوس حکیم بعد از مسیح علیه السلام بود بدویست سال و بعد از اسکندر
پنجاه سال و یکی از ارباب طبیعت دهر و ساد معتقد او بود در علم

طب و آخرین انتهاست و بیست و چهار صد کتاب تصنیف کرده پدر او عنایت
بسیار در حق او داشت و استادان از شهرهای طلبیده و عطاها میداد
که او را از هر علمی تعلیم دهند و او نیز از طفلی ذوق عجیب و جد عظیم در تحصیل
علم داشت چنانچه طفلان در حضور او نخندیده و بازی مشغول میشدند او را بعد
می آمد و تکرار درس مشغول میشد و چون بحد بلوغ رسید بشهرهای دور رفت
گردید و مدرس علمی آموخت تا آنکه سرآمد همه شد و بوطن خود در فرغانه بود
برگشت و شهرت تمام داشت اتفاقاً در طرف مغرب پادشاهی بود بسیار
بزرگ و عادل چنانچه جمیع پادشاهان اطراف طوق اطاعت در گردن
داشتند و او را آنار میگفتند یکی از زنان او بیمار شد و او را تعلقی
بآن زن بود بازاران رهگذر بسیار متالم شده اطبای مغرب را حاضر
کرد علاج نتوانستند کلفت بار روز بروز زیاده میشد یکی روز از او گفت
که در مملکت منفانس حکیمی است که از و بهتری نیست پس بازامر نمود
منفانس چیزی بنویسند که در ساعت جالینوس را روانه نماید و اگر تاخیر
نماید ملک او خراب خواهم کرد و چون حکم به منفانس رسید بسیار
متفکر شده جالینوس را طلبیده در خلوت با و گفت که باید مدتی غایب
تا من با و بنویسم که از و خبری ندارم با اگر قشوی میدهی جواب بنویسیم
و ملک و مال و پادشاهی را فدای تو کنیم و رضا بقضا دهیم هر چه شود جالینوس
گفت که این پادشاه جبار است و [illegible] را [illegible] که سامر بندگان



خدا کشته شوید و در ملک شما خلل بهم رسد مرا الفرستید اما با و بنویسید
که مرا آنکه بدارد و بوطن برگرداند منفانس نوشت که اطاعت کردم و جالینوس
را فرستادم لیکن ما یونانیان اگرچه بظاهر فرمانبردار بازیم سلاطین
اطبا را بدنهای ما پادشاهند و ارواح ما برکت ایشان حاکم است بر ابدان ما
و در همه یونان مثل جالینوس نیست و او را اصلا رغبت بمال و ملک
دنیا نیست اما چون در هر آب و هوا نشو نما یافته اگر بمکانی دیگر نماند مبادا
رکیعش خلل پذیرد و نقصان بدن او در بدنهای ما سرایت کند التماس
از کرم پادشاهی آنکه چون خدمتی که با و رجوع میشود فارغ شود او را روانه
این صوب نموده بر ما منت نهند و نوشته را جالینوس برداشته متوجه
ملک ملک بار شد چون بملک او رسید از جباری و نخوت بار یکماه بار نیافت
در جوار بار صیادی بود حکیم در خانه او بسر میبرد و از طرز و طریق او خبر
میگرفت و منتظر فرمان میبود چون ماه بسر آمد شاه او را طلبیده زن خود
را و نمود که از این مرد بپرس از صنعت و صحبت حکیم جواب داد در صنعت
من نکنید اما [illegible] صحت است و بر طرف کردن علت بار گفت مرا بیمار است
در رنگ از سیاهی بسفیدی کرده است میخواهم که این حال خوب شود حکیم
گفت این قسم مرضها در بدن بهم میرسد و میماند و در مدتها بر طرف میشود
چه مدت گذشته بالله مرض بهم رسید گفت در یکسال بهم رسید
و یکسال [illegible] گذشت [illegible] ولد ساله [illegible] جالینوس گفت [illegible]

شنیده‌ام عادت ملک اینست چون خشم بر روی زبانش ل
افتاد چشم او را کور میکند بازار روی غضب گفت بلی چنین است جالینوس
بچشم خود را پوشیده گفت اگر من بتدبیری سازم که تا آنکه چشم ازرد بی
بیمار افتد تشخیص کنم در امان خواسته بود باز بسته فرمود گفت اگر چنین
کردی فاضلی پس در ساعت منور حکیم آینه با خود داشته آن زمان را
در پس پشت خود نشانده در آینه نگاه کرده ترجمان را گفت علت او را
دانستم و علاج میکنم ملک خوشحال شده امر نمود هر روز بر خوان
او حاضر شود پس حکیم داروی ساخته فرمود هر روز از اطلا میکرده
باشد چون مدتی بر آمد حبشه را رنگ بحال خود آمده بازار امحت تمام
بحکیم سید اما هر روز حکیم بر سفره او حاضر میشد مشاهده میکرد
طعامهای غلیظ تناول میکند روزی گفت ای ملک نمک شده انگ میخورم
بر من واجب است حق آن داکنم این طعامها که ملک میخورد موجب فلان مرض
فلان مرض است بازار سخن در هم شده بر غضب او از آنکه منع کرده بود
میسر است میخورد تا روزی دید جالینوس که دست از آن طعامها
کوتاه دارد گفت چرا از اینها نمیخوری گفت نمیخورم و راضی نیستم ملک
هم بخورد یکی از آن طعامها اشاره کرد که از بیچه علت بهم میرسد
گفت این طعام مورث جذام است پس ملک از آن طعام بسیار
خورده بود ما خطاب نمود چون ابنه در از وطن خود جدا کرده امرا

چیزها که میل دارم منع میکنید و مرا آنچه میدارد یکی از آنها حکیم را نصیحت کرده
بر جان خود رحم کن و از این نوع سخنان زبان کوتاه دار حکیم بخانه
آمده رساله در بیان علتها و مدت بهم رسیدن و برطرف شدن آن
آنها نوشت و سخن را در علت جذام در از کشیده چه بدن باز را مهیای
آن میدید چون باز را شکار میل تمام بود و مدتها در شکار میماند
در وقتی که بشکار رفته بود رساله را بکتابدار سپرد و تغیر صورت
کرده از آن شهر گریخته بمشقت تمام خود را بوطن رسانیده دوستان
را بقدوم خود مسرور ساخته بحال خود مشغول شد چون باز از شکار
فراغت یافته بشهر آمده حکیم را طلبیده هر چه جستند کمتر یافته شد
چون سال بر این گذشت مقدمات جذام بخود یافته ظهور نمود روز
بروز زیاده شد چون کتاب را دید آنچه حکیم نوشته بود آنچه در خود میدید
موافق بود یکسال صبر کرده شاید از آن کتاب نفعی باید یا اظهار خود بیش
دری کشاید نشد در سال سیوم اکابر و اهالی ملک را طلبیده گفت
چندی معالجه خود مشغول خواسته بود و ترک سواری و شکار و تدبیر
ملک ناچار باید کرد پسرم در مدت بر شما حاکم است از حکم او کسی
تجاوز جایز ندارد چون برای ایام سیاست خواهیم نمود پسر را جانشین
خود ساخته بصورت درویشی سفر اختیار نمود قطع مراحل و طی منازل
میکرد تا بشهر جالینوس رسید بخانه او رفت دید جمعی کثیر

بر گرد او حلقه زده اند و او بتعلیم ایشان مشغول است صبر نمود تا خلوت شد و خود را
شناسا ساخته گفت اگر چه با تو بد کرده ام اما از حلم تو چشم آن دارم
که مرا فراموش نکنی و مرض مرا علاج کنی جالینوس گفت منت دارم
و خلوتی از برای او قرار داده بدفع مرض او چنانچه کسی نداند مشغول شد
و یکسال هوا او در بانها چنان کرد که موئیهای او در رگها بود بر آمد و در سال
دوم مرض او بالکلیه برطرف شده بحالت اول باز آمد و در مدت
برکت صحبت جالینوس از امراض نفسانیه هم خلاص یافته صفات
ذمیمه باخلاق نیکو بدل شده جالینوس جمعی از شاگردان
خود را با او همراه ساخته همراه بار کرد چنانچه کسی خبردار نشود او را بملک
خود رسانیدند چون بملک خود رسید و بر تخت سلطنت نشست و در زمان
از بیمار کباد و بهیئت او فارغ شدند رفقای خود را بعزت و احترام
با تحف و هدایا بطرف جالینوس روان کرد و نامه بحکیم نوشت
و شکر او بسیار کرده التماس نمود که هدیهای او را قبول نماید و نامه دیگر
بنعامس نوشت مضمون آنکه از عهده شکر تو چون برآیم که وسیله
آشنائی من و جالینوس شدی که برکت او از امراض جسمانی و نفسانی خلاص
یافتم اکنون خود را در میدان و ملک و مال مرا از خود دانسته بهر کاری که
بدل کنی و شکر کنی که در صحبت این چنان مردی اوقات میگذرانی چون نوشته
بنعامس رسید و کمال بهجت و سرور یافته محبت او خوشدل شد

و چون چندی برین گذشت باز بیمار شد و خبر بجالینوس رسید بخدمت
بنعامس آمده گفت من شنیده ام که باز بیماری بهم رسیده میخواهم
بعیادت او بروم بنعامس قبول نمود که من نیز رفاقت میکنم باتفاق روانه
شدند چون نزدیکی شهر رسیدند خبر بیمار رسید اتفاقا بیمار رسیدن
ایشان صحت یافته بود باستقبال بر آمده جمیع خدم و حشم با او سوار
شدند چون نزدیک رسیده چشمش بجالینوس افتاد خود را ضبط
نتوانست کرد از اسب پیاده شده جالینوس را در بغل گرفت
و چون نظرش بنعامس افتاد در رسید که الحال کیست که درین
مشقت با تو همراهی نموده گفت این بنعامس ملک است که بحال باز
روا کرده او را نیز در گرفت و مهربانی تمام نموده سوار شدند و در
خانه خود ایشان را جا داده تا یک ماه بخدمت ایشان قیام نمود و آنچه
لازمه دوستی و بزرگی بود بجا آورد مدتی دیگر ایشان را سیر اطراف
مملکت خود فرمود و چون وقت وداع شد از تحفها آنچه لایق باشد
همراه نمود التماس کرد که یک پسرش در خدمت جالینوس
بکسب کمال مشغول شود بنعامس برادر را بفرزندی قبول کرده دختر خود را
باو عقد کرد و آن پسر در خدمت ایشان روانه شد و باز حکم نمود
که در مملکت او کسی از امر و نهی بنعامس سر نپیچد و چون بنعامس
بشهر خود رسید قصر را از جهه آن پسر بنا کرد و در میان ایشان دوستی

دیگر بکمال بود تا آنکه بنعاس بیمار شد چون جالینوس مرض او را دید
وصیت فرمود بنعاس گفت کسی را که چون تو برادری و همچو تو دوستی
باشد احتیاج بوصیت ندارد و چون بنعاس بسرای جهان را بدرود کرد پسر
بازماندگان را پدر نوشت و اعلام کرد که اگرچه بنعاس بجهة رعایت
شما مرا ولی عهد خود ساخته اما پسری قابل رشید دارد و امر سلطنت
بازکسان معتمد و پیشوایان رسید پسر بنعاس را طلبیده دختر خود را با او عقد
کرده او را با عزاز و احترام روانه نمود جانشین پدر ساخت و پسر خود را
طلب نمود چون دیده در خدمت حکیم صاحب فضل و کمال شده او را
او را ولی عهد ساخت و تا زنده بود ببرکت صحبت جالینوس
بعدل و داد گذرانید سخنان حکیم او گفت کسی را که عقل نباشد علم
او را فایده ندارد و نمیدهد و گفت حلم پیشه کن تا بمراد برسی و خویشتن را
که خوار نگردی و گفت بیماری که اشتهای طعام داشته باشد امیدواری است
از صحت او را که اشتها نداشته باشد و گفت بدترین طفلان آنست
که حیاتش کمتر باشد و گفت کسی که اعتقاد دارد که عاقل ترین مردمانست
بی عقل ترین همه است و گفت عاقل نیست که هرچه در طبیعت انسان است
چنانچه هست شناسد و حلیم کسیست که قدرت بر ستم داشته
باشد و نکند و گفت جای شگفتست که کسی گمان برد که نفس او متصف
بصفات مستعد باشد و نباشد و گفت چنانچه کسی که اسیر شده و مزاج او

و تغییر یافته دست از علاج بدن نمیدارد سزاوار است نفس را هرچند
که قادر بر کسب کمال نباشد ترک کوشش نکند و بقدر طاقت جهد
نماید و گفت عاقلترین مردمان آنست که دیگری را بر خود موکل سازد
که چون خطایی از وی سر زند او را واقف گرداند تا دگر مرتکب آن
نشود روزی مردی قوی جثه را دید که مردم تعظیمش میکردند پرسید که از کار
بزرگ که این مرد کرده کدامست گفتند آنکه گاو کشته را از کمر گرفته
برداشته است و گفت چرا گاو که سالها خود آن جثه را میکشید او را
تعظیم میکردید و گفت همه مردمان بطبع آرزوی فضیلت دارند اما کسی
که بآن راه میل کند کم است ایها احوال حکمای متقدمست و آنچه بعد از این
مذکور شود انشاءالله تعالی اخبار حکمای متاخرین است

احوال حکمای متاخرین

بسم الله الرحمن الرحیم اول حنین بن اسحق کنیت ابوزید بود
و اول کسیست که نسخه زبان یونانی را بعربی نقل کرد و در زمان مامون خلیفه
بود اصلش از بغداد است و در شام کسب علم کرد کتابهای ارسطو و افلاطون را
او ترجمه نمود و گفته است مرد را مناسبت بعمر و عادت و قسمی از نوع
انسان دارد و گفته است کسی که از خواری و مذلت و ننگ نترسد کسب سعادت
آخرت نمیتواند کرد و این حنین از ندیمان متوکل خلیفه بود مهارتش در علم
نجوم بمرتبه بود که متوکل با او امر کرد که طالعی اختیار کند که پسرش را ولی عهد
کند حکم کرد که اگر کار را زود نمی آید برادر تو بعد از تو خلیفه خواهد شد و آخر چنان شد

در معتمد بخارا او نشست و او تصنیف بسیار دارد اما در طب و نجوم کار بیشتر
کرده بود و وزیر خلیفه را نصیحت کرده گفت کسی که گفتند و ضامن امرای مردمان
شد و نگاه نداشت مهمات ایشان را بعضی خود گرفت البته مردم او را بجول
و بدی یاد میکنند تو جهد کن در ذات خود دستور و پسندیده باشی بحسب
عرضهای مردمان حبیش طبیب هندی و حکمت و طب را خوب
میدانست و در علاجها مهر خطا میکرد گفته است سر همه بلاها
دروغ گوییست و گفته هر که حسد را از خود دور کند بر تنهایی بلند میرسد
و گفته هر که نفس خود را عزیز و گرامی دارد بغیر حکمت ایشن مکرم دو ثابت
بن قره حکیم کامل بود و معتضد خلیفه او را عزیز بسیار میداشت کتاب
ذخیره تصنیف اوست محمد بن زکریا رازی در اول زرگر بود و آخر
بکیمیاگری مشغول شد بخار عقاقیر چشمش را تاریک کرد پس طبیبی قصد
چشمش را معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار طلا ندهی علاج نکنم
لاعلاج مبلغ را داد طبیب را و گفت کیمیا نیست نه آنچه تو بآن
مشغولی پس مشغول کسب علم طب شد و بجایی رسانید از تصنیفهای
او کتابهای بیشمار است منسوخ ساخت گفته است سه چیز است از جمله
زهرهاست گوشت خشک بریان کرده و شراب [illegible] شده و ماهی کهنه
سیاحت و سیر در شهرها بسیار میکرد و احسان بفقرا و درویشان
مینمود و این دو بیت از شعرهای اوست شعر له لعمری ما ادری

حبیش طبیب (margin)
ثابت بن قره حکیم (margin)
محمد زکریا طبیب بود (margin)

وقد آن للنفس ان تعاجل رحالها الی این رحالی واین محل الروح بعد
خروجه من الهیکل المنحل والجسد البالی ترجمه اش اینکه می بینم تو شنیدنی
دارم بهم باشند که را رسیدن من میرسانند و قسم بعمر خود میخورم که نمیدانم
که تا کجا میبرند بدن مرا و روح من بکجا میرود بعد از جدا شدن از بدن
ابو عثمان سعید بن یعقوب دمشقی از فضلاست در زبان یونانی و عربی را
خوب میدانسته و تتبع کتب قدما بسیار نموده گفته است از علما
هر که تواضعش بیشتر است علمش بیشتر است چنانچه آب در جای پست
تر است بیشتر قرار میگیرد و گفته هرگاه چشم سر بشهوت و خواهش
مبیاشد چشم سر و دیده دل از دیدن عیبها کور و نابینا میشود و گفته سبب عقل
صفای نفس است و جهل باعث کدورت آن ابو الخیر بن بهنام از
بغداد است و بهنام لفظ فارسی است از ندمای ترکس بسر سلطان محمود
او را تعیین برو و اسلام بر وعرض کرد و قبول نکرد در وقتی که عمرش
از صد گذشته بود اتفاقا روزی از در مکتبی میگذشت شنید که طفلی میخواند
الم احسب الناس ان یترکوا یعنی آیا مردمان میبینند از نداء ایشان را
همچنین و امیکه ازینرو ترک کرده میشوند نه چنین است چون این آیه را شنید
ساعتی ایستاد و گریه بسیار کرد و بکند شب چون شب شد حضرت رسالت
پناه را صلوات الله علیه و آله در خواب دید که میگوید ای ابو الخیر
مثل تو پیر [illegible] علیه است که ممکن نیست [illegible] باشد [illegible] حضرت

ابو عثمان سعید (margin)
ابو الخیر بن خمار (margin)

مسلمان شد و بعد از آن قرآن حفظ کرد و فقه آموخت او را بقراط دوم میگفتند
و هرگاه حضرت رسالت پناه او را عالم گفته باشند بالله نام پسر او را ثابت
متی بن یونس حکیم نصرانی بود کتب ارسطو را شرح کرده و در منطق
و غیره تصانیف داشت از سخنان اوست که سعادت سه قسم است
نفسانی و بدنی و خارجی نفسانی علوم حقیقیت و اخلاق ستوده و فضایل پسندیده
و سیرت ستوده تابع آنهاست و سعادت کمال اعضاست که آلت اند و خوبی
تالیف و ترکیب آنها و سعادت بیرونی وجوه کسب دنیا و صرف
کردن مال و نفقات در محل و جایی که در شرع مذموم نباشد و آن
هر سه یکجا جمع نمی شود مگر بنادر پدر او سر کرده لشکری بود و او مدتی در بغداد
و مدتی در شام می بود از دنیا گذران بود و بقلیلی قانع بحسب اتفاق سیف
الدوله بن حمدان او را صحبت روداد و تعظیم بسیار نمود و مونس
خودش ساخت اما هر چند خواست که او را از مال غنی گرداند قبول
نکرد مگر چهار درم که هر روز از وجه حلال میگرفت و با اصحاب خود صرف
و ملقب بمعلم ثانی شد و در حکمای اسلام به از وی هم نرسیده از ولادت
شیخ ابو علی تا وفات او سی سال فاصله است و شیخ شاگرد کتابهای اوست
مشهور است که الصاحب بن عباد شمه اشتیاق اظهار او میکرد و میل صحبت او داشت
و تحف و هدایا فرستاد و طلب حضور او کرد دستی بهم نداد تا آنکه
آن کوکب فلک خیال شد ... بگذر حکیم ... خانه ... در ... کلاه

کهنه بر سر و کمر بند کوتاهی بر دوش بر کمان بسته بمجلس صاحب درآمد
و صاحب همیشه میگفت که هرگاه او را از وطن آرد او را از مال دنیا غنی گردانم آن روز
روز عیش و صحبت بود چون حکیم بآن صورت بمجلس داخل شد
اهل مجلس را وحشتی روداده دربان را معاتب ساخته آزار نمودند
و ندیمان بذله گو و ظریفان ستوده خود در مقام مسخرگی و استهزا نسبت
بحکیم درآمدند و حکیم همه را تحمل نموده سازی که پیش از بهر چنین مجلسی ترتیب
داده بود برآورده لحنی آغاز کرد که اهل مجلس بخنده درآمدند و تغییری در آن
نموده طرزی دیگر بنواخت که همه گریان شدند و بار سوم آهنگی بگوش
حریفان رسانید که همگی بخواب رفتند و بر نظر بر داشته بگوشه
آن نوشت که ابو نصر را اشتیاق بنمودید چون بمجلس شما درآمد با او استهزا
نمودید چنانکه شما را در خواب کرد رفت و از انجا برآمده بصورت مبدل راه
بغداد پیش گرفت و چون صاحب و مجلسیان بخود آمدند آن شخص را
ندیدند از مهارت او در موسیقی تعجبها نمودند و بر فوت مدعی دست تأسفها
خوردند صاحب گفت بر باد دنباله گیرند شاید زمانه او را انکار داند
چون مطرب ساز خود را بدست گرفت دید بر آن چیزی نوشته اند
چون نظر صاحب درآمد گریبان چاک کرد و ناله و غوغا برآورد
که عقاری مطلوب بدام آمده بود غافل شدم و پرواز نمود اعوان و خدم بهر

بن عباد تارنده بود واز ان غفلت با دم و پشیمان بود ابونصر گفته کسی که
شروع در تحصیل علم و حکمت کند باید اول آداب نیکان متادب باشد واز لوازم آن
و لغت و شریعت یاد کرده و پرهیزکار باشد از فسق و فجور و مکر و حیله
و کینه و خیانت دوری جوید و غم روزی نخورد و در هیچ رکنی از ارکان
شریعت خلل نکند و هیچ ادبی از آداب شرع ترک ننماید تعظیم و توقیر علما
بجا آرد غیر علما را تردد او و هیچ وقت دری نباشد واز برای زندگانی علم
نیاموزد و کسی که این صفات با او نباشد از علما و حکما نخواهد بود و گفت کسی که
علم اخلاق او را پاکیزه نسازد سعادت آخرت نخواهد یافت و گفت
چنانچه درخت میوه داری نهایت سعادت با خلاق پسندیده تمام میشود
و گفت هر که نقش جوهر را بالاتر از مرتبه است داند بکمال نمیرسد یحیی
که لقب او بطریق بود نصیر آید با بسیاری از تصنیف چه کتاب که بحذاق
نصرانیان ده هزار دینار باو رسانیدند و یحیی بن خالد برمکی نیز
همین قدر بواسطه کوشش کلیله و دمنه باو عطا فرمود ابو سلیمان محمد بن
مسعود بستی مشهور بمقدسی و ابوالحسن علی بن هارون زنجانی و ابو احمد نهرجوری
و عوفی و زید بن رفاعه اینها حکمای گوشه نشین خلوت گزین بوده اند
باتفاق هم کتاب اخوان الصفا که پنجاه و یک رساله است تصنیف کرده اند
از مطالعه آن کتاب قدر ایشان معلوم میشود ابو عبدالله بابلی حکیم عالم بود

حکمت کرده قوانین منطق را از و استفاده نموده رساله در علم اکسیر نوشته
و شیخ در مصنفات خود از او ذکر نموده از سخنان اوست که گفته بر تست
در بحث کنی و تفتیش نمایی از جوهر نفس شریف که تا خود را بشناسی خدا را
نتوانی شناخت و گفت ذخیره مکن چیزی که از فوت آن رنجور و از
دیدن و نبودن آن ترا غمناک باید بود و گفت عارف آنست که
شناختن حق را بر حق اختیار نکند یعقوب بن اسحق مهندس
بود تصنیفات کثیره دارد و در یک تصنیف خود میان عقل و شرع
جمع نموده یهودی بود مسلمان شد استاد معتصم بود از کلمات اوست
اینکه کسی که بهترین اعضای خود را فاسد کند سزاوار مذمت و بهترین
عضوها دماغ است که حس و حرکت از وست و هرگاه کسی مست شد
عادت نمود دماغ او بیمار میشود و قوی که مدد فعلهای ارادی و نفسانی اند
دور میشود و مستحق مذمت میگردد و گفت کسی که مالک نفس خود گشت
مملکت عظیم را مالک میشود و بنگور بندگان نمیگردد و گفت عدد نفس ناطقه
روز بیست که شخص نظر در کتب حکمت نماید و کشته قوت شهوت بجای خود گشت
و قوه غضبی شکسته شد و قوت عقلی چون ملک پس هر کدام که برین کس غالب
شود از آنها خواهد بود و گفت از جمله صفات حق تعالی نسبت میدهند حکمت
و قدرت و عدالت و کرم و عفو و رحم و آدمی چون باین صفات متصف
شد همسایه ملک میشود و ...

که چون نفس را الهی صفتها حاصل شود و بهم مرتب شد و افلاک را پس پشت کرده
بعالم ربوبیت که عالم نور است میرسد و اگر در نفس تعلقی باقی مانده یا صفات
بد را از خود دور نکرده از آن مقام محروم است ابو زید بلخی از حکمای
اسلام و فصیح و بلیغ بوده در هر فن تصنیف کرده از سخنان اوست
که صدق و راستی مانند درختیست که بیخ و شاخ و میوه دارد و طعم و مزه
آن از آدم صدق پیشه در می یابد و دروغ نه بیخست و نه میوه از و برخوردار باشد
بود و گفته است کسی که از برای پسر و از خویش حافظی خواهد که از آنکه زر دارد
البته آن پسر فاش گردد و آن بلا از زر ملاحظه شد و گفته است که چون مرگ
چیزی آمدنیست و امر لابدی از و نباید ترسید و اگر ترس آوردنیست که
بعد از آن رو میدهد پیش از آن اصلاح خود باید کرد و ترس را بر طرف ساخت
و گفته شریعت حکمت بزرگست که بعبادت و صلاح مرد حکیم نشود
و گفته هیچ دوا بیماری چند را بهتر از دانستن نیست ابو نوح بن
طبیب بغدادی بود حکیم و دانشمند و صاحب تصانیف از انجمله کتابی در اندازه
عمرها نوشته خود از اولاد قولوس خواهرزاده جالینوس میداند است
گویند چون مسیح علی نبینا و علیه السلام مبعوث شد جالینوس پیر
شده بود او را الحد من حضرت نبوت فرستاد و نوشت که ای طبیب
نفوس و ای دواهای لینه ده نبید هر مند شده و بحبس عجز و ناتوانی محبوس
گشته و بسیار که بیماری بجهت عارضه شده از خدمت طبیب عاجز شود و سبب

ضعف و بیقوتی محروم میگردد لهذا خویش بقوت خود قولوس را
بخدمت آن امام انام و رسول خواص و عوام فرستاده هم نفس او را ارادا
نبوی کامل کرده و از امراض نفسانی خلاصی یابد والسلام و چون او بخدمت مسیح
علیه السلام رسیده بخدمت ایشان سرافراز شده از حواریین گشت مسیح
علیه السلام در جواب نوشت هر کسی که از علم صحیح از روی انصاف
با نفس خود معامله نماید صاحب طبیب نیاز دوری مسافت نفس را
مانع نیست والسلام ابو القاسم کرمانی حکیم عالم بود و در ایا شیخ ابو علی
مباحثها رو داده از حرفهای اوست اینکه طبیب خادم قضا و قدر است
خواه بیمار به شود خواه نشود و گفته است ما بنگه کرد ها و گفتهای خود را خوب
و نیک دانی دیگرانکه عیب مکن و کردار ایشان را بهبدی نسبت مده
هر حق ظاهر و روشنست و انصاف کم نشر ابو حامد بن اسحق اسفزاری
حکیم متقی و عالم با عمل بوده تصانیف نیکو دارد گفته است شناختن خدای تعالی
بلغمی اندک حاصل میشود و قال و قیل بسیار دلیل نادانیست و گفته است
مظلومی که صبر کند و داد میس کس نبرد مستجاب الدعوتست و گفته است
مبالغه مکنید در هر چند افراط رسانند خوشحالی و خشکگی را هر این شود
بی عقلانست چنانچه کم گفتن چون از حد گذرد نشانه تکبر است ابو علی
بن هیثم بطلمیوس دوم میگفتند علم ریاضی و معقولات را نیکو
میدانسته تصانیفش بسیار است در علم اخلاق رساله لطیفه دارد

ابو القاسم کرمانی
ابو حامد اسفزاری
ابو علی بن هیثم

که کسی مثل او ننوشته و رساله دیگر در جاری کردن آب نیل در وقت کمی
آب و منشور زراعت نوشته است در شام حاکم بود او را طلبید و چون
بر حال او مطلع شد مال بسیار با او عطا فرمود ابو علی گفت که جاریه و
خادم و قوت روز بروز مرا کافی است چیز زیاده بر من بگیرم اگر نگهدارم
خزانه دار تو باشم و اگر بدیگران صرف میکرده باشم وکیل
خواهم بود مع هذا چون در کار مشغول شوم کیست که بکار من مشغول شود پس
هرچه زیاده بر قدر حاجت بود وا پس داد یکی از امرای صفهان که سرخاب
نام داشت اراده شاگردی او کرد گفت هر ماه از تو صد دینار
اجرت تعلیم میخواهم سرخاب آن مبلغ را برغبت میداد و علمی آموخت
تا سه سال تمام شد چون عزم وطن خود نمود ابو علی تمام آن مبلغ را پیش
او آورده گفت من ترا باین مبلغ تجربه مینمودم چون دانستم که مال را
پیش تو قدری نیست بذل جهد در ارشاد تو کردم و تو چیز بملک خود میبری
احتیاج تو بآن بیشتر است و مرا در کار نیست و اجرت و رشوت در
عوض کار خیر گرفتن بد نماست پس او را وداع نموده روانه ساخت
از سخنان اوست آنکه آدمی مجبور است بر آنکه دور شود از کسانیکه کوچک
نماید وی تنگ شود بگیر از او دور بود و گفته است نصیحت حکما اگرچه اندک
باشد نفع آن بسیار است و گفته همه ساختن آن امری واقع شده
از آنهم دلگیر مباشید و بغیر شناس که شدنی میشود و فوت بهمنیار در سال

بعد از شیخ بوده ابو منصور حسین بن طاهر از صفهانست و شاگرد
ابو علیست و از خواص او ریاضی دان و موسیقی فهم بود قطعات
شفا را اختصاص کرده گفته است فکر در امور آینده مکنید هیچکس نمیداند
که از آنها چه واقع میشود و چه نمیشود و کدام پیش می آید و کدام نمی
آید عبد الواحد جوزجانی او نیز از خواص شیخ است و در جمع کتاب
شفا معاون شیخ بود و در حکمت علائی شیخ رساله الحاق کرده
شیخ به از او شاگردی ندارد از سخنان اوست که نهایت علم ما
آنست که خود را از کمال شناخت الله تعالی عاجز دانند و این
معرفت برهانی ابو عبد الله معصومی از شاگردان خوب شیخ است
رساله در عشق تصنیف کرده ابو ریحان رسوالات شیخ اعتراضها
کرده بود و شیخ متکفل جواب آنها نشده او همه را جواب داده
گفت شیخ گفته است که او پیش من بجای ارسطوست نزد
افلاطون این دو بیت از وست حدیث ذوی الالباب احلی
واشهی لکالشهی الماء المبرد شاربه وافرح ان القاهم فی ندیهم
کما تفرح المرء الذی آب غائبه گفته است سخنان صاحبان فهم و عقل را
چنان میخواهم که تشنه آب سرد را خواهد و یکی از ایشان که میرسم
چون خوشحال میشوم که کسی مطلوب غائبش را باز دیده باشد
[illegible]

اثیر حکیم مهندس دانا ابو عمر خیام مجسطی پیش او روزی فقیهی گفت
او را چه درس میگویی گفت تفسیر از کتاب خدای تعالی پرسید که
آن کدام است گفت قوله تعالی افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها
یعنی لا بندگان می بینند آسمانها را که بالای سر ایشانست چگونه
بنا کرده ایم آنها را من تفسیر چگونگی بنای آنها میکنم اسعید هروی
حکیم فاضل بود همیشه کتابهای ابونصر را درس میگفته روزی با خطیب
هرات نزاع میکرد خطیب گفت من در میان دو خطبه تقریر تو
خواهم کرد گفت پروا ندارم اگر دعای تو بجایی میرسید هر هفته
که از برای امیر دعا میکنی خدا او را باصلاح آوردی ابو القاسم
عبد الرحمن بن ابی صادق در حکمت و طب مرتبه عظیم داشت
نیکو شمایل بود اصلش از نیشابور است او را بقراط ثانی میگفته اند
روزی کسی پیش او رفت دید طبقهای میوه چیده اند و میخورد وجه
پرسید گفت مرا از اینها بیوه قناعت کرده ام و راحت دارم چه
بخوردن و فارغ بودن بهتر از خوردن و در فکر دفع ضرر آن بودن است
گویند سلطان وقت یکی را فرستاده او را بیاورد گفت ای برادر
کسی که قناعت کند بآنچه دارد او را بخدمت سلطان چکار داگر مرا امروز
میسر میکشد ما کراه خدمتی کند هیچ جانور نیست که بزور کشش



و مرکب و تحف و هدایا فرستاده بلطف و ملایمت طلبید چون
پسر را دید گفت سلطان مهربانی نمود و تو تصدیع کشیدی اما
سلطان مرا آنچه علم من طلب نموده و مال خود را نفقه کرده ام علم را و کیمیا و این
روش خرد و فرد خست و در علم خبر بیند و فروخت نیست اگر
می بود قبول میشنودم سلطان را دعا من بهر از منت همین جا دعا
میکنم و اهل این شهر را تعلیم مینمایم و مرا در راحت بگذار و از بندگی
و منت خلاص کن پسر هم او را وداع نموده رجوع نمود گفته است
طبیب کسی است که معالجه نفس خود کند بفضیلت و کمال و مضرت
خود را از امرهای خسیس دفع نماید بعد از آن بمعالجه جسم گراید پس
کسی که معالجه نفس نکند بمعالجه بدن آید با سفل سافلین علت فرود آمده است
و از بیچ بر آمدن مشکل است گویند با شیخ صحبت بسیار داشته
و لکن بعلم ابو الحسن علی فسوی از حکمای شهر ری است عمرش بصد رسیده
بود اخلاق ستوده داشته گفته است آدمی بهمت عالی مطلوب
میرسد نه بکد و جهد بشاگردان نصیحت مینموده که از نهار وجه معاش
خود را از کسب بهم رسانند از سوال هر کس نشوند عضد الدوله
ملک دیلمی پادشاه عالم عادل و او را کتابی است مبهج نام کرده در آنجا گفته است
اگر کامل نشود در صنعتی که لایق اوست نباید طلب صنعت دیگر کند

نیشابوری نظیر شیخ است در فنون حکمت لیکن چون بدخلق بود تردد
اهل علم نزد او کم بود حافظه داشت که کتابی در اصفهان هفت بار نگاه
کرد و چون در نیشابور رسید آن را از بر نوشت و با نسخه اصل مقابله نمودند
تفاوت نداشت عالم بود بلغت و فقه و تاریخ و اقسام آن حکمت را
از ریاضی و معقول در خزانه خاطر داشت سلطان ملکشاه
و شمس الملوک بخاری مر او را تعظیم بسیار می‌نمود گویند در آخر عمر
مطالعه الهیات شفا می‌نمود بکلامی که در شناخت الهی بود نظر کرد
و برخاست و نماز کرد و وصیت نمود و سر بسجده نهاد گفت خدایا ترا
شناختم بقدر و اندازه ممکن بود مرا الهی بیامرز که شناخت من وسیله
آمرزش نیست بسوی تو در آن سجده برحمت پیوست اشعار عربی و فارسی
بسیار دارد از آنجمله این چهار رباعی مذکور شد
گویند که حشر جستجو خواهد بود
وان یار عزیز تندخو خواهد بود
از خیر محض جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود
از واقعه ترا خبر خواهم کرد
وان را بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد
با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد
ابوحاتم مظفر اسفزاری حکیم
و معاصر عمر خیام بود و میان ایشان مباحثها واقع شد و او بر طلبه مشفق
و خلیق بود بخلاف خیام گفته است نسبت لذتهای حسی بلذتهای عقلی همچو
[illegible] حکمت

ابوحاتم مظفر

ابوالعباس لوکری

را در خراسان او شایع کرد در آخر عمر مگر از مکیفه بسبب ضعف و پیری
از زیاده شدن معرفت و علم مأیوس شده‌ام و مشتاق شده‌ام
و چون بیمار شد طبیبی آمد که علاج کند گفت مرا بحال خود گذار اگر شفاء در رضا
رضای او دوا اگر بمیرانند حکم حکم او قاضی زین الدین بن سهلان ساوجی
حکیم فاضل بود و قضای ساوه با او بود غلبت اختیار نموده ترک
قضا کرد و در نیشابور وطن ساخت کتاب شفا می‌نوشت و نسخه را بصد دینار
میفروخت بیهقی گوید بخدمت او رسیده‌ام و او را دریای پر موج دیده‌ام
در رساله این نوشته است که از جماعتی باش که از پوست
شبهها و شبهها برآمده اند و بار گناه از دوش نهاده و رخت خود را
از غبار دهر زمانی تکانیده و نقش خویش را پاک نمود بتحقیق در زمان کار را
کسی که نقش را الهی چه کین گذاشت و گفت هر که از خدا بترسد او
از همه کس بترسد و کسی که از خدا نترسد از هیچکس نترسد اسعد میهنی مدرس
نظامیه بغداد بود دعوت کرد و ذکری رساله ابن سهلان نوشته و اینجا
از اینجاست یاران و دوستان را نصیب گذاشتن عیب و
عار است و احسان و عطا با ایشان نمودن باعث فضل و نیکنامی بسیار است
تاج الدین بن عبدالکریم شهرستانی تصانیف دارد قصه موسی و خضر
علیهما السلام را کتاب ساخته محرم راز سلطان سنجر و مونس او بود
ابوالحسن طبیب بغداد در حکمت و منطق را نیز مانند مرجع هر سال رساله برست

زین الدین

اسعد میهنی

تاج الدین

ابوالحسن بغدادی

اسحق بن محارب

هزار دینار مرسوم می یافته و همه را بطلبه علوم نفقه میکرده اسحق بن محارب
قمی از ابن عمید نقل میکند در فخر بوجود او میکرد و میگفت اگر از شهرها غیر از دو
بر نیامده باشد مارا کافیست گفته است معنی عشق و شوق اتحاد یکی
شدن با معشوق و گفته هیچ چیز به از زندگی نیست و هیچ غبن و نقصان
بزرگتر از صرف زندگانی در غیر چیزی که باعث حیات دایم باشد نیست
ابو جعفر بن بابویه ملک سیستان نوح و سیاست را با مروت
و عفت و حکمت جمع نموده بود و از نکتهای یونانیان و نوادر ایشان
چیزی بسیار یاد داشت و میگفت اینها ریزهای زرست و جمیع
آداب و مواعظی که ارسطو از جهه اسکندر نوشته بود حفظ کرده بود
و میگفت الحال جمیع طرز روش مردمان بخلاف آنهاست
که این حکیم بزرگوار برای پادشاه عالیمقدار نوشته است و سخنش
اینست که مردم بند فرمان برداری را که جمع کننده خیرهای دین
و دنیاست از گردن برآورده اند و رشته عقل را که موجب نظم
صلاح و معاش خاص و عام است گسسته اند و رابطه حیا را که
منع کننده از ارتکاب اسباب کراهیت ترک نموده اند و در زمانی
که از صبر و حیا و عقل اثر نماند و فساد بنهایت میرسد و فرم علاج آن را
بغیر از شمشیر چیزی نمیدانم و حکمت و لطف او را دست ... شب
و ساعتی با صحبت حکما و اهل دانش میبود و احسان بسیار بآن طبقه میکرد

صاحب بن عمید

صاحب اخلاق ستوده و همت عالیه بود صاحب بن عمید او را از
فضایل و محاسن اخلاق بهره تمام بود خطهارا خوب مینوشت و در نحو
و لغه و عروض بی نظیر بود و حافظه داشت که هیچ بیت را یکبار شنیدن
یاد میگرفت هندسه و طب و منطق در زمان او کسی به از او نمیدانست
و با اینهمه کمال شجاعت و قرار دل در جنگ داشت از حد و شرع
تجاوز نمیکرده چنانچه در رساله که یکی از قدما نوشته بوده شراب
اندکی از جوانست و بسیارش داء ولیکن به پیران لایق تر است از
جوانان دیده اند صاحب بخط خود در زیر آن نوشته چه حدیث
مجهول است بنظر عقل و تدبیر شرعی واجبست منع مردم از آن
تا از حد در نگذرند چه شراب منع فسق و فجور است و شر او
بسیار است و از خوردن او درها بسوی بلا گشاده میشود
حکیم کامل آنست که خود را از آن نگهدارد و از منفعت آن بگذرد

ابو علی احمد

ابو علی احمد بن محمد مسکویه از اعیان زمان بود عضد الدوله
او را تعظیم بسیار مینموده در فنون علم و حکمت ماهر و صاحب
اخلاق حسنه و آداب فاضله بوده تصانیف خوب در جمیع
علوم دارد دیوان شعر او گزیده شعر او مجموعه دارد جاویدان
خرد نام نهاده در کمال لطافت است روزی شیخ ابو علی بمجلس او در آمد
که ... او ... مشغول ...

بطرف او غلط شده الا جزو را مساحت نماید ابن مسکویه جزوی از کتاب
اخلاق او که از خواجه علیه الرحمه فارسی نموده مثل شرح اند گفت که
اول این را مطالعه کن تا من مساحت آن کنم شیخ متنبه شده عذر
خواهی نمود ابو القاسم حسین بن مفضل راغب اصفهانی از حکمای
اسلام است او جمع نموده میان شریعت و حکمت و تصانیف
بسیار دارد و از آنجمله غرر البهی و درر الساوی کتابیست در کمال لطافت
ابو النفیس از حکمای اسلام است او در فلسفه را از همه کس بهتر
یاد داشته از وی پرسیدند زمانه را چگونه دیدی گفت می بخشد و پشیمان
میشود و میدهد و باز پس میگیرد دختر ها چون اطفال در وقت بازی کردن
و گفته است اصل محبوبست بجهة باقی ماندن در عالم کون و فساد و دین
محبوبست از برای باقی ماندن در عالم بقا و همیشگی و گفته است هرگاه ضعیف
شد قوت نفس از تمیز تو هم آنکه در عالم بقا باقی خواهم بود باطل
و باطل میشود و گفته است تندی در کارها باعث فوت مطلبست
چنانچه سستی و کاهلی و لجاج در چیزها موجب نقصان مراتبست
از مناجات اوست الهی عقل کرامت کن تا بسبب آن نفس
خود را ادب کنم و بدانم روش سلوک آشنا و بیگانه را و کفایتی که از
احتیاج بمردمان غنی سازد مرا و شکری که بآن مستحق شوم زیاد
نعمت [illegible] ابو الحسن

جوی از حکماست او گفته است مراد از عقل عظمت و معنی لوح
نفس است و فلک ثوابت کرسیست و اعلی علیین عرش است
و اسفل سافلین مرکز ابو محمد نجار او از تصنیفهای نیکوست اول
یهودی بود از سعید هبة الله التماس نمود که درس پیش
گوید قبول نکرد و با دربانان او ساخته در دهلیز او می‌ایستاد و درس
که میگفت می‌شنید روزی در مجلسی اتفاق افتاد که با شاگرد
هبة الله بحث میکرد و حق با او بود هبة الله رسید و گفتگو شنید و گفت
کسی را که اینحال باشد منع کردن او جایز نیست پس از خواص او
شد و توفیق اسلام یافت و بدرجه عالی رسید ابو البرکات
بغدادی ذهن روشن و طبع صافی داشت و یهودی ملت
بود وقتی از اوقات بمجلس خلیفه در آمد حاضران تعظیمش نمودند
مگر قاضی القضات که برنخاست ابو البرکات گفت چون من
ذمیم تعظیم من نکرد اسلام آورد و بسلطان مسعود در ابعد از آنکه
شهر [illegible] زده و قولنجی عارض شده او را طلبید و چون مردم
از سلطان مأیوس شدند ابو البرکات رسید جاشت
رحلت نمود و عصر همان روز سلطان از عقب او روان شد بهاء الدین
ابو محمد حرقی از حکمای مرد بود تصانیف در هیئت و معقولات دارد اخلاق

مدتها با او بود و گفته است کمال نفس ادراک معقولاتست و کمال او
هندسه و هیئه است و صیقل او موسیقی محمد حارثی سرخسی اکثر اقالیم را
بمساحت نموده بود در طلب حکمت و در علم ادب ناظر جوهری بود
گفته است الملک الحی القیوم اول و آخر عارفانست و گفته است
هیچ سفری بیار از سفر عقل نیست و گفته کسی که نقش کند در انگشتری استعداد
حقیقت چیزها را او بلدتی رسیده که بالاتر از وی نیست محمود
خوارزمی حکیم ادیب فاضل بود دشت گرد ابوالبرکات بود گفته است
کسی که وهم را بر عقل غالب سازد همچو کسیست که از ذکر خبر رسد
یا مثل کریست که گوش را بشنوا کند در آخر سودا برو غالب شود
و حلق خود را بکارد زید عبدالرحمان خازن رومی بود در هندسه و معقولات
کامل زیج سنجری از وست پاکیزه طینت و زاهد و گوشه نشین بود و در شته
طمع از خلق بریده چنانکه سنجر یکنوبت هزار دینار و بار دیگر زوجه
سلطان هزار دینار بجهت او فرستادند هر دو را واپس فرستاد
و گفت مرا احتیاج نیست هر روز دو نان مراست و من ده دینار
دارم و در سالی سه نان مرا کافیست چون این قلیل تمام شود اگر مانده باشم
بار خدا روزی خواهد داد محمد بن احمد بیهقی در علم ریاضی کامل بود و در مخروطات
کتاب نوشته اکثر بیاران نوشته ملکشاه باصفهان برد بجهت رصد و با ایام

و زرا که طالع سلطان نگاه کرد درجه طالع را متصل بنحس و مدبر دید
و از خانه سلطان رانده بمنزل یکی از یاران خود در آمده منزوی شد
چون ناطقه منکشف شدند و منکشف شدند زنان بجهت تماشا بر بست ایحانه
شدند و او در آمده فریاد برآورد که در این خانه قرطی هست مردم همیر او را
گرفته نکشته شد و نکشتند چون خادمان سلطان او را شناختند
کشنده را ملامت کردند سود نکرد پس بهر از قضای رفته نمیتوان
ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی بیرون بلده ایست در سند او بجهت
تحصیل چهل سال در بلاد هند مسافرت نمود بخدمت مشایخ رسیده
و با او مباحثات کرد دیگر شماره تصنیف داشت گفته است
اخلاق علما زنده میدارد دست بلا و میمیرانند عقت را و گفته است
از رای هر روز آنچه لایق اوست درو حاضر است چنانچه ماه هر روز
میشود آنچه موافق آن باشد چون قانون مسعودی را تصنیف
نمود سلطان وقت بکفیل بار نقره جایزه فرستاد بخزانه
گردانید و بقوت روز بروز اکتفا نمود گویند هرگز دست او بی قلم
و چشم او بی نظر و دلش بی فکر نبود مگر در سالی دو روز که
طعام و لباس و محتاج الیه معاش را در این دو روز مهیا میساخت
که خاطرش جمع باشد ابوالحسن عوفی از اصحاب اخوان الصفا

ابو ریحان

ابوالحسن عوفی

با او نباشد کسی از حکمت او حظی نمی‌برد و گفت باید نفس را از حسن
ظن مردمان نصیب وافر باشد و گفته فضایل مبدا اخیر است چنانچه
رذایل بنیاد شرهاست و گفته از خاموشی برگردی به که از لعش برگردی
و گفته پیش از آنکه بکاری شروع کنی تامل و تانی نمایی بهتر از آنست که بعد
از کردن خود را از آن باز داری و گفته عقلها منشورست یکی میشود ابو علی عیسی

[illegible] عیسی

بن زرعی در علوم کامل بود منطق جالینوس زمان خود بود گفته است
حقیقت انسانیت افقی است و انسان بالطبع بسوی افق خود حرکت
میکند و بر گرد آن مرکز میگردد مگر آنکه گرفتار طبیعت و هوا شود و اخلاق
حیوانات و درندها بهم رساند و از آنچه نباید و نشاید خود را باز ندارد و عنان
نفس را است کند تا در چراگاه شهوات بچرد پس البته از افق خویش
که انسانیت است بیرون میرود و از بهایم کمتر میشود الشیخ ابو علی حسین

[illegible] ابو علی سینا

بن عبدالله بخاری علو شان او و بزرگی قدر او بیش از آنست که شمه از آن
بیان توان نمود پدر او از اعمال بلخ بود در ایام امیر حمید نوح بن منصور به بخارا
رفت و عامل دهی شد از انجا متکفل شد و زنی خواست و شیخ در آنجا
متولد شد در ماه صفر سیصد و هشتاد بمطالعه سرطان سهم الغیب
در اول سرطان و آفتاب و ماهتاب و زهره و مشتری بیکجا در درجه شرف
و بعد از او به پنج سال برادر او محمود متولد شد و به بخارا رفتند و ابو علی
[illegible] و او را با علم ادب و هندسه حساب

ابو عبدالله

حفظ نموده بود در آن اثنا ابو عبدالله ناتلی به بخارا رسید پدر شیخ
او را بخانه برده اعزاز و اکرام نمود ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی
پیش او خوانده و ناتلی متوجه خدمت خوارزمشاه شد و شیخ به تحصیل
علوم طبیعی و الهی مشغول گشت و در آن جد و جهد تمام بتقدیم آورد تا آنکه
ابواب علوم بر او مفتوح شد و رغبت طبع در علم طب نمود و در اندک
زمانی در آن بی‌مثل شده و با این همه پیش اسمعیل زاهد تردد میکرد و فقه
می‌آموخت و چون بسن سال بلوغ رسید یکبار دیگر از سر گرفت
آنچه خوانده بود و ضبط کرده بود همه را بنظر دقت و تامل دید و در این مدت
شبی در خواب نگذرانید و روزی بکاری غیر از مطالعه مشغول نشد و هرگاه
مسئله مشکل میشد وضو ساخته بمسجد جامع میرفت و دو رکعت نماز میکرد
و از روی خضوع و خشوع دست بدعا برمیداشت و از واهب فیوض
حل مشکل خود استدعا می‌نمود و چندان مبالغه میکرد که حق سبحانه و تعالی
در حل بر روی او میگشاد تا جمیع علوم را تحصیل نمود و آن
قدر که طاقت انسان را ممکن باشد سعی نمود هر چه در اول عمر آموخته بود تا آخر عمر
همان بر حال بود هیچ تغیری در آن راه نیافت و علم الهی چهل نوبت قرائت
کرد مقصود مفهوم نشد و از این جهت دلگیر بود روزی در بازار کتاب
فروشی اوراقی بر او عرضه کرد گفت بکاری نمی‌آید دلال گفت بخر ارزان به سه درهم

ابونصر بوده در شرح این کتاب نوشته بود و حل مشکلات آن نموده
شیخ خوشحال شده و مال بسیار بفقرا تصدق نمود و دران زمان نوح
بن منصور را عارضه روداده اطبا ازان عاجز آمدند شیخ را طلب
نمود و چون اورا علاج کرد رخصت سیر کتابخانه یافت و دران کتابها
بسیار متقدمین و ابونصر بنظرش درآمد مدتها بمطالعه آنها مشغول شد
و ازان جا فایده بسیار یافت اتفاقا آتش بان کتابخانه افتاد و همه
بسوخت و بعضی از دشمنان سوزانیدن آن کتابها را بشیخ دادند که
که شیخ میخواست فواید و نکات قدما را بنام خود کند لشیخ عمر نمود و العلم
عند الله و گویند چون شیخ بسن هجده سالگی رسید از تحصیل جمیع
علوم پرداخته بود و بعد ازان بر علم او چیزی نیفزود و چون چون دو
سال با بیست رسید و پدرش رحلت کرد بخدمت خوارزمشاه
رفت و بعد ازان چندی بجرجان آمد و در قلعه بحبس قابوس گرفتار
شد و چون قابوس بمرد متوجه خدمت مجد الدوله شد و مالیخولیا بهم
رسانیده بود و معالجه او مشغول شد تا آنکه شمس الدوله قصد انجا کرد
و اورا با شمس الدوله آشنایی شد بسبب قولنجی که اورا عارض شده
بود چون شفا یافت شیخ را بامر وزارت تکلیف کرد و بان شغل
تصنیف شفا نیز مشغول بود و نسخهها قانون و شفا و اشارات را



بشیراز رسیده علمای آنجا را شبهه و شک بسیار روی نموده بود آنها را
نوشته بشخصی دادند بخدمت شیخ رسانند گویند در وقت شام
بود که آن جزو بنظر شیخ درآمد نماز شام و خفتن را کرده شروع
بنوشتن جواب کرد و چون نماز صبح را ادا نمود بنج جزو را نوشته
بود بان شخص داد و نوشته قاصد مستعجل بود در جواب مجلس بعض کلام و جواب
جواب بعلمای شیراز رسید تعجبها نمودند گویند میانه مسعود بن محمود از
جانب سلطان محمود حاکم ری بود با علاء الدوله محاربه روداد
شیخ بعلاء الدوله گفت که اگر خواهر خود را بنکاح سلطان مسعود درآری
این جنگ بصلح مبدل میشود علاء الدوله راضی شده خواهر خود را بنکاح
او درآورد و بعد از مدتی باز علاء الدوله اراده جنگ نمود سلطان
محمود در سوالی نوشته بود که اگر دست از جنگ بازکشی همیشه خوب
والا خواهرترا بلشکریان میدهم علاء الدوله شیخ را فرمود که
جواب درستی بنویس شیخ در جواب نوشت که آن زن خواهر
علاء الدوله بود الحال زن تست و غیرت زنان بر شوهر است نه برادر
پس سلطان مسعود آن کار را موجب ننگ و عار دانسته خواهر
علاء الدوله را پیش او فرستاده و از پی ذکر کرده اسباب و کتب
شیخ همه بتاراج رفت و در آخر شیخ را قولنج عارض شد و مکرر خود را

مرتد و از بهر آنچه مثرودیطوس تناول می‌نمود بعضی از غلامان او بجهت خیانتی که در حق
او کرده بودند از ترس رسوا شدن افیون بسیار در آن کردند و ضعف
شیخ بجایی رسید که قدرت نشست و برخاست و با این حال علاء
الدوله اراده سفر همدان کرد چون شیخ بهمدان رسید دانست
که قوت ساقط شده است معالجه خود را واگذاشت و گفت مدبری
که از بهر اداره جسم می‌شود نزدیک شده است و معالجه نفع ندارد
غسل کرد و توبه نمود و هرچه داشت بفقرا و مساکین صدقه نمود و حقوق
مردم را ادا نمود و بندگان را آزاد کرد و بحفظ قرائت قران مشغول شد
تا روز جمعه غره رمضان المبارک چهار صد بیست و هشت رحلت نمود
عمرش پنجاه و هشت سال شمسی بود از سخنان اوست هر کاری را
وقتی است مقدر از برای آن کار که در غیر آن وقت صورت نمی‌بندد و هر چیز را
حدیست و هر که از غیر آن دانسته و سنجیده نمی‌شود پس در طلب
چیزی که ترا مطلوب است تعجیل مکن ای عالم ننشیند بر سرت غبار
باد ترا که ریاض خاطر تو با آب سبز و شاداب است وای خادم جسم تا چند
در خدمت جسم سعی کنی و طلب فایده کنی در چیزی که همه نقصان است
ابوالحسن محمد بن یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت و کتب
ارسطو را شرح نمود از سخنان اوست هر عاقلی کسی است که او از چیزی

چیزی که منع کند او را از خیر مطلق باز دارد و گفت حمیت آنست که خواهشها را
از خود دور کنی و گفت کسی لاف بسیار زند خلق خود را فاسد می‌گرداند
و گفت در صفت الله تعالی که ظهور او مانع است از ادراک او پوشیده شد
و خفای او چون آفتاب مانع دیدن او جز بسیاری نور او نیست زین الدین
اسمعیل جرجانی تصانیف لطیف دارد مربوط بود و سلوک پسندیده
و اخلاق ستوده داشت این چند فقره از سخنان اوست ای برادر من
چیست ترا که می‌بینم آرام در این دنیا زایل و خانه فانی میل بهم رسانیده
با این جثه تاریک کثیف که خسیس ترین مرکبی است و حقیرترین
ترین مرکبی شده و فرمان بر قوت غضبی و شهوی شده که ترا تعذیب
می‌دهد و دیگری به بهیمیت می‌خواند و دشوار شده است بر تو بیرون
کردن قوت عاقله که ترا از نشیمن حضیض المستوی می‌کند و بدرجه علیا ترقی
می‌فرماید پس باری بجوی که از این دنیا و مغرور مشوی باین لذتها که در
حقیقت همه المند لا لذتند از لذتهای دنیا خوردن آشامیدن و پوشیدن
و سواری اسبان و غلبه بر دشمنان است همه جهت دفع حاجت
و الم است و اگر در اینها شرفی می‌بود و فضیلت ملائکه مقرب از بهائم
می‌بود و هر الم گرسنگی و از تشنگی و مشقت رقص و تعب
سرما و گرما نکشد از خوردن و آشامیدن لذت نیابد و از نشستن

ریاضت و طلب آن لذت بکشف عضو است و سزاوار تو نیست

و صاحب حقیقی را کشودن صانعدش خوش نیاید چگونه تحویلکند کشف عضو

پوشیده را حال انکه کشودن شیر انهم مضطر باشد و چه خسیس است این چیز

لذت نزد عاقل هشیار و چه قبیح است و رسوا است پیش مردمند ارو

چه اسانست بر مرد زیرک ترک این کار این را در دیدم کسی را که چون گرسنه

میشد صبر بسیار میکرد و چون طعامی حاضر میشد کراهیت میکرد و بعد از ان

اندکی میخورد و میگفت خداوندا مرا خلق کردی و مرا محتاج گردانیدی

و بعضی حضرات خود عزیز و بکرم گردانیدی پس ببخش مرا انچه وعده کرده

و این دعا از ان جهت از الم احتیاج بود و چه کسی حقیقت حیز را کرد

الم الخیر و تحت تراب و تراوش بهیمه میرسد و من در این وقت کار او ان

دعا میکرد و میگفتم خداوندا از تو سوال میکنم حکایت کنی موت این

این بدن را سبب همه خوار بهای اصغر همه حاجتها و کشاینده

بسوی بلاها و طلب کننده خطاها است و خلاص دهی مرا ازین جسم

باسان تر وجهی و نیکوتر حالی و بهتر و بارکتری و جمع کرده بعنایت و فضل

خود ای صاحب نعم و منشی ای برادر پس اگر تو میتوانی خوب

والا سنگ کن بار خود را و بر کمر زن دامن خود را و کوتاه کن امل و امید خود را

و ما کری بار خلق خود را و روشن ساز چشم خود را تا انکه مطلوب رسی و سلامت

باری ... احمد ... مقصود ... ش

محمد بن طاهر

امنیت چه عجب نیست که مردی بالها جان کنند و عمر صرف کنند در وقت

مردن او را نفع از ان حاصل نشده باشد و بدانند که هیچ نمیدانند او سلیمان

محمد بن طاهر سجستانی از حکما است تصانیف نیکو در معقولات دارد از انجمله

رساله است در اداب تعلیم گویند ابن عمید کس طلب او فرستاد

اباء نمود و گفت پادشاهی از یونانیان حکیمی را دعوت نمود و گفت شد چون سبب حرمان

رسیدن گفت پادشاهان از تصور چیزها که می شنوند فرح می یابند

و بدیدن انها مشتاق میشوند و چون بانها رسیدند از ان فرح و شوق

نمیمانند از جهه انکه تا ندیده اند نقش بصورت عقلیه ان چیز مشغول و مشعوف

و چون دیده شد ان صورت عقلی بصورت طبعی بدل میشود و تفاوت

میان صورت عقلی و صورت حسی بسیار است مگر انکه شخص عارف

باشد بار از این سلوک و ریاضت صورت حسی و حس او را

از صورت عقلی عاطل نسازد و چون این سخن با بن عمید رسید

او را معذور داشته بحال خود گذاشت او شاگرد یحیی بن عدی بود

و در علم و اداب و شعر نظر خوبی نداشت گویند یحیی بن عدی را بعد از و

بخواب دیدم گفت یا با سلیمان سعادت یافتم چون ارسطو را در واقعه دیدم

و از و پرسیدم ای حکیم عالم صاحب اینحال و مرتبه از چه شدی

گفت بانکه در پیدا و نهان نعمت الله خیر و منت یافت چیزی در خاطر

نداشتم گفتم ... گفت ... اعتماد ...

الله تعالی پس چیزها پرسیدم و جوابها داد و چون بیدار شدم بغیر از این
یک حرف خاطرم نبود و گفت حلاوت نمی‌شد کسی که از خود و فضل خود راضی
شد و برادران و یاران خود راضی رفت لبیب بسیار حکیم طبیب
بود در حکمت و طب تصانیف داشت و از کلمات او یکی این است
در وقت علاج و تدبیر کارهای مشکل امیدوار مباش بسیاری بار در کار
بلکه امیدوار باش بیاری و مددکاری که صلاحیت آن کار داشته
باشد ابوالحسن بن هارون طبیب ماهر و حکیم دانا بود و علم ریاضی
نیکو میدانست گفته است بر تست که چون مشورت کنی مشورت
با کسی کن که دانا و شجاع و کریم باشد و حسود و حریص نباشد که از جاهل
کارها بفساد می‌انجامد و از ترسندگان رنج بس تنگ می‌شود
و بخیل هیچ کاری را بنهایت نمی‌رساند و حسود کار هیچ کس را ساخته
نمیخواهد و حریص طلب کارها میکند پیش از آنکه اسباب و آلات آن را
بهم رساند علی بن زین طبری او را سمت بلند بود حکیم و طبیب و اهل خواننده
بود حال او از کتاب او که فردوس الحکمة نام دارد معلوم می‌شود از کلام
اوست که فایده پرهیزی و هوای سلامتی است و گفته تجربه بسیار
باعث زیادتی عقل است و گفته تکلف نقصان بار می‌آورد و گفته بدترین
گفتها آنست که بعضی نقض بعضی باشد ابوبکر الغومس از دهات حوالی اصفهان است

از وی پرسیدند که چه معنی دارد این مکان اشرف از آن مکان است و این
زمان بر آن زمان زیادتی دارد و آن سال افضل از آن دیگر است گفت
مکان بلا جزا از جزء دیگر باعتبار درخت و آب روان و بلندی جای
زیادتی یابد و زمان از زمان دیگر بجهة نعمت و فراخی و برکت و شرافت
و آدمی را از آدم دیگر از رهگذر کمالات عقل و اعمال صالحه است فضل و شرافت
زیادتی لیکن بتقاضای اشکال فلکی دارد و از اینها هر زمانی و مکانی و شخصی
مناسبتی خاص نیست که با دیگری نیست و فیض الهی نسبت بجمیع چیزها
یکسانست علی بن شابک در هفت سالگی آبله بر آورده کور شد و
قرآن یاد گرفت پس علم ادب و اخبار را حفظ کرد بعد از آن منطق و طبیعی
و الهی را بر وسط سطر و فقره میخواندند او یاد میگرفت پس فکر
میکرد و تامل می‌نمود تا بمطلوب میرسید هر ساله استخراج میکرد و تقویم را
بارباب دولت میفرستاد و احوال او از عجایب است که بعقل در
نمی‌آید عیسی بن علی جراح با علمهای دیگر علم حدیث را هم ضم کرده
بود و از اول تحصیل تا آخر عمر از خانه خود قدم بیرون ننهاده عمر را
بمباحثه و مطالعه و عبادت گذرانید گفته است پریشانی و تشنگی و گرسنگی
کشیدن و با علما و عقلا بودن خوشتر از آنست که با جمعیت و فراخی
عیش و سیری با جاهلان و سفیهان اوقات گذرد و گفته است هرگاه

کشد و مشقت و زحمت و دد و دام را با خود رام سازد چرا عاقل حیله نکند و عمر
صرف نماید تا انسانی را با خود یار سازد و دوست و صدیق خود گرداند
و گفته است سه لذت است از آن بهایم میرسد خوردن و آشامیدن و نزدیکی
با زنان کردن و پوشیدن و سه لذت که حلال ندارد بوی خوش
و آواز خوب صحبت با ثقات و گفته است اگر استغنا در زی و قناعت
نمائی آن قدر ترا بس باشد به از آن است که محتاج به دیگری شوی هر چند
که بسیار است دهند. الامام فخر الدین محمد حسین الرازی تصانیف بسیار
در اکثر علوم دارد نزد اکابر عصر معزز و معظم بسر خوارزمشاه کرد و اسباب
معاش از مال و فرزند بکمال بود و بسبب آنکه بصدق نمیرسید میگفته است
تاسف میخورم بر آن وقتی که بخورد و خواب میکنم زیرا در آن حال از شغل
علم مشغول میشوم بهترین تصانیفش تفسیر کبیر است. شیخ بزرگوار
فیلسوف عالیمقدار عالم ربانی و متاله روحانی سند(?) کامل فاضل
المطلع علی الاسرار الالهیه بالنفس شهاب الملة والدین ابو الفتوح
امیرک السهروردی روح الله روحه و قدس نفسه وحید در کار و فرید اعصار
جامع میان حکمت ذوقی و بحثی بود هر که راه خدا جوید را سلوک
داشته تارک مشاغل عالم ظلمانی و طالب مشاهد عالم روحانی بود ظفر
یابد شناخت نفس خود توفیق یابد در معرفت پروردگار خویش
[illegible]

ربانی و مشاهدات روحانی بجز است(?) که خواص آن روزگار بغور او
رسیده و هر که عنان نفس را از تعلقات دنیا و آخرت کشیده
کام جانش حلاوت سخنان او چشیده بالجمله اکثر علما را
از سر مؤثرات کلام او حسرتی هست مولانا کلام کتاب حکمت
الاشراق اوست که مثل آن تصنیفی در وجود نیامده است
شیخ مسافرت بسیار کرده تحصیل علم نموده و در اثنای سفر بخدمت
اکابر صوفیه هم رسیده و از لسان فیضبیان(?) ایشان فیض یافته و بعد از آن ریاضت
و سلوک مشغول شده و چلهها آورده و فکرها کرده با نهایت سیر
و غایت مقام رسیده اکثر زی قلندران میپوشیده کلاه سرخی
دراز بر سر گاه بروش صوفیان خرقه در بر در هفته یکبار بطعام
میل مینمود و اهتمام بجاه و درهم مشیر(?) نمیفرمود و بدنیا و اسباب دنیا
تعلقی نداشته همت بر بیداری و گرسنگی و فکر در مطالب عالیه
میگماشته کم حرف و نکوسخن از صفات بد دور و باخلاق نیک
متصف بود چون از روم برآمد و بحلب رسید ملک ظاهر بن ملک
صلاح الدین او را دید و معتقد او شد علمای حلب بر و جمع آمدند
و بحثها میکردند و الزام می یافتند و او اعتقاد حکما را بیان میکرد
صحیح و فاسد از یکدیگر امتیاز میداد و اینها همه باعث حسد
آن جمع میشد تا کار بجائی رسید که ملک را به قتل او ترغیب کردند

ملتفت نشد پدر او چیزی نوشته شد و تهمتها بر شیخ بسته عرض نمودند

که ملک را بر شما میشوراند و ملت را فاسد میسازد صلاح الدین به پسر

نوشت که اینمرد را باید کشت پسر تغافل نمود بار دیگر حساد از دهر و امان

بیگانه دعوی نبوت را بر گناهان ناکرده او ضم کرده اعلام

کردند و پدر پسر را تهدید کرد که اگر او را نکشی حکومت حلب را از تو میگیرم

بعضی گویند شیخ را محبوس ساخته طعام و شراب از او منع کردند

تا فوت شد و جمعی بر آنند که خود منع نفس از آب و نان نمود

تا بمدعا خود رسید و پاره ای بعضی میدانند که از دیوار قلعه اش جسد بر انداختند

و آن جوز خان از حسد جسدش را سوخته شد و در خواب دید

یکی از مریدان او حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله استخوان

او را جمع نموده میگوید که این استخوان شهاب الدین است میان او

و شیخ فخر الدین رازی دوستی بود با صحاب خود میگفته است

که چه ستوده و پاکیزه است این جوان مثل او دیده نشده از شهرت

و بی ملاحظگی او میترسم مبادا اینها سبب تلف او شود اتفاقا چنانچه

آن مرد بزرگ که همه به مناظره و مباحثه فقهای حلب فایق آمده او

بر ایشان باعث بغض و کینه شد تا رسید بدانچه رسید گویند

روزی ملک طاهر مجلسی آراسته فضلا و علما را حاضر ساخته

مباحثها در میان آمده و جمله از گفته که عاجز آمده سکوت ورزیدند

و قدر شیخ افزوده مهر ملک طاهر زیاده شد و توجهش مقصور

بر او شد ولیکن موجب زیادتی تشنیع بر ملک طاهر و درست کردن محضر

بر تکفیر شیخ گشت لیکن بعد از کشته شدن شیخ ملک طاهر از آن

جمع انتقام کشیده هر یک را به بهانه گرفت و اموال و اسبابی

همه را استد و انتقام کار را حواله بر روز جزا نمود عمر شیخ را بعضی

پنجاه و جمعی کمتر گفته اند تصانیف او از پنجاه زیاده است از آنجمله

مطارحات و تلویحات و حکمت اشراق بعربی و آواز پر جبرئیل و یزدان

شناخت و صفیر سیمرغ است بفارسی آداب و مواعظ و لطائف سخنان

او میگوید کسی که از خوان نعمت پروردگار خود بخورد از زیانکاران است

و کسی که بموارد واردات غیبی میسر ورش از عاقلان است و کسی که از اشعه

انوار معتبران او محظوظ شد از مجرومان است و گفت هر گاه

از اشتغال زیادتیها نگهداری و عنان توجه او را بجانب ضروری

بدن معطوف گردانیدی و خود را بمرتبه بلند از علم رسانیدی رسیدی

به بسیاری از قصاید گفته است همیشه با تسبیح و اوراد باش و سهاتی

شیطانی از خود دور دار و بهر مرتبه که رسیدی طلب مرتبه بلند

تر از آن کن که اگر بآن قانع شوی مگشایند ترا چیزی که ملایم طبع تا شد

و گفت از خدا چیزی طلب کنید که از شما جدا نشود و با شما همیشه بماند تا گاه

مقرب و گفت بر تو بقرائت قرآن چنانچه گویا نازل شده است مگر در شان

و گفت صوفی کسیست که جامع ملکات شریفه باشد و گفت زنهار

در خود بالا رخه عبارات مسازید در روز قیامت از هر هزار کس [illegible]

نهصد و نود و نه کشته اختلاف عبارات خواهند بود و گفت کسی

بمرتبه اهلیت نمیرسد مگر بتعب بسیار و مشقت بیشمار و کسب فضایل

و دوری از رذایل و گفت صاحب مروت اگر سخن گوید از روی صدق

و راستی میگوید و اگر وعده کند آن را وفا میکند و گفت مردمان نهایت

سعی و اجتهاد می نمایند در طلب چیزهای باطل پس زنهار تا کار طالب

حکمت در کمال جد و جهد و سعی بجا نیارد در طلب امور حقه و گفت

برکت علم از خواب غفلت بیدار میشوی پس واقف باش

و ترک دشمنان حق کن و بسوی آل طه و یس قدم نه که به پروردگار

خود از راه راست میتوان رسید و گفت زنهار بر سر باش که هر

امروز تو بهتر از دیروز و هر فردای تو به از امروز باشد و الا از زیانکاران

و گفت پاس خاطر مردمان بدار تا پاس خاطر تو بدارند و گفت زنهار

هیچ کار امروز را بفردا منه زیرا که هر روزی که میاید شغل خود همراه

می آرد و گفت صاحب عزم باش که عزم مردمان کار میکند و گفت

دوستان حق بوارد شدن بلا و محنت بجزع و اضطراب در نمی آیند

اثرها و نشانهای ایشان را می بیند و می شناسد و مار رنگین باران محنت

نبارد گیاه رستگاری از او نمیروید و گفت بکوش تا بیداری و گرسنگی

که قوای دیوی و حیوانی را زبون میسازند و در آن راه را از تو دور

میدارند و گفت فقر و درویشی تازیانه خداست هر دوست خود را میراند

تا بدرجهای بلند برساند و گفت پرستش حق از روی پرستش کار کسان الست

باید عبادت او از راه هستی و فرمانبرداری باشد گفت زنهار

چنان کار مکنی که محتاج بشفیع شوی هر که محتاج شفیع شد خوار شد

و گفت صفت بد را ترک کنید اگر چه اندک باشد که سرایت

میکند چون زهر از آن بعد بتمام اعضا سرایت میشود و گفت مپندارم زرا چه

چیز را نزدیکترین چیزها دور انداخته و بدورترین چیزی نزدیک گردانیده گاه سرمه چشم

خود را سرمه وفا نکش تا پرده غبار از پیش بردارد و گفت اگر

سخن خوب گفتن قدرت داری خاموشی را خود راه مده

و گفت جاهل با شمشیر بتو نزدیک شود بهتر از آنکه زن دانا دلها باد

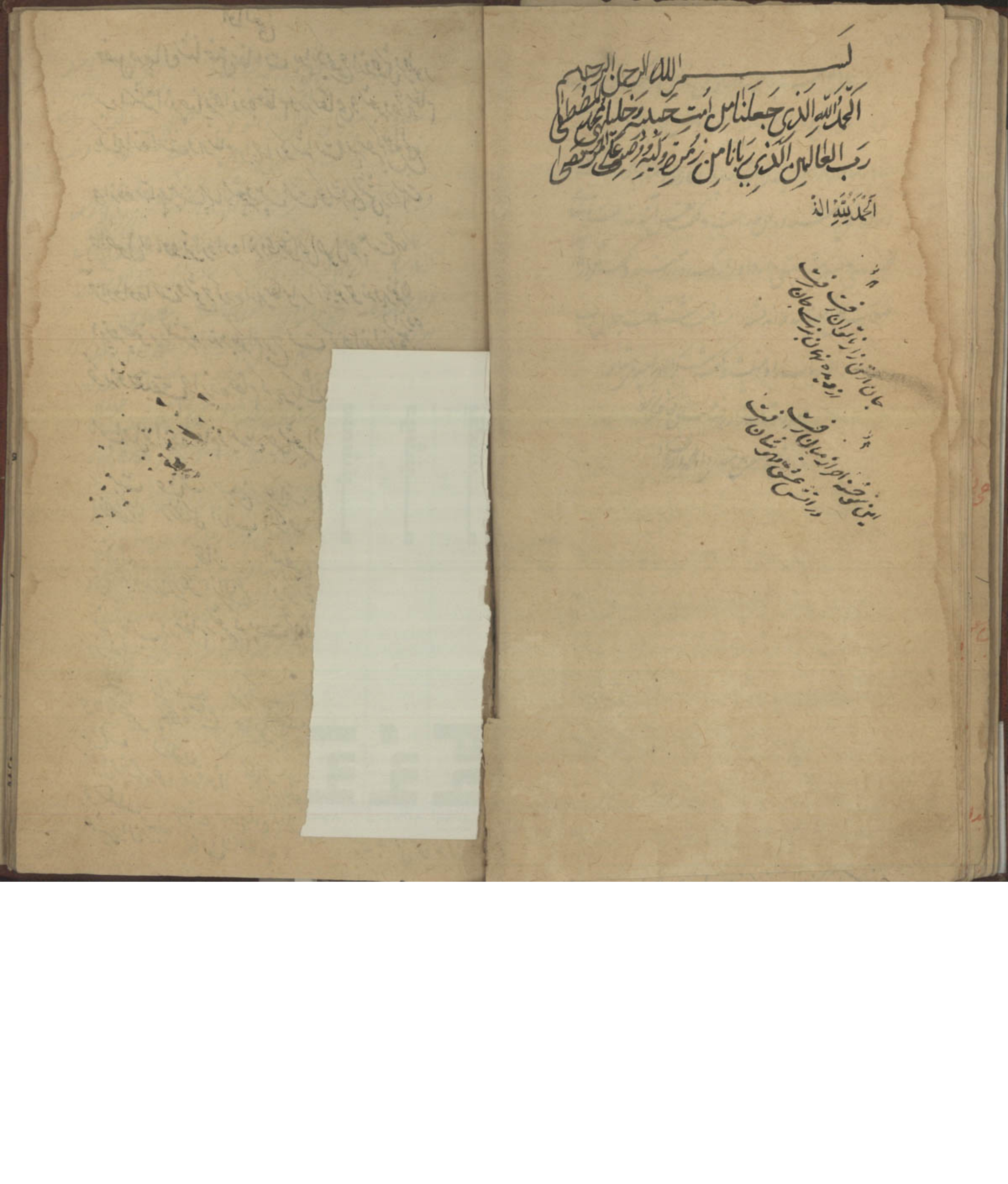
مایل باشد بتو نیکی کند و گفت بنده شکم و فرج در دنیا مغیر گرفتار است

همیشه نگذارد هیچکار خیر بآن شخص رسد تا بدوزخ رساند گفت عقل

نوریست از نورهای الهی غیر نور بآن نور راه نمیبرد و گفت باید هر آینه بعجب

نبیند از حالهای تو بخشنده بی منت را فضل غیر مشابهی است

از راهنمائی تو هم عاجزند هرچه خواهی ازو بخواه و گفت مجرد ساز نفس
خود را بسبکباری و بارهای سنگین را از دوش خود بردار و در هر روزی
چند بار بیاد آر از رسیدن خود به پروردگار خود و گفته هر راهی را منتهیست
و هر دریائی را اشناوران حد است و گفت نقش آینه خدا است باشتهای
جسمی و حسی مشابهتی ندارد او را رنگ دار نسبند و گفت فکر در آثار
صفات الهی کنید در اندیشه راشناخت شناخت جلال رب
الارباب راه نیست و گفت شکر الهی را جزای بهتر از
صبر و مرتبه بلندتر از رضا نیست حق تعالی همگی را
از بنده صفی بهرهمند دارد بمحمد و آله الامجاد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من امت حبیبه و خلیله محمد المصطفی

رب العالمین الذی یا بانا من زمرة و لبیه و صلی علی المرتضی

الحمد لله الذ

هو الغنی

فصل در بیان شناختن مقامات بدانکه مجموع از وحوش و طیور
برداشته اند چنانچه دوازده مقام و در مقامی و شعبه و در هر مقام
یک آوازه است و هر مقامی را چهار گوشه است و بر بعضی جمع جمیع
دوازده مقام بیست چهار شعبه و بیست هشت گوشه و آن شش پرده است
و اصول ... قرار داده اند و محمد غواص اصول ... بیست چهار
قرار داده است و شرح کرده که هر مقام را کجا باید خواند و هر نغمه را
از چه چیز برداشته اند و بکدام برج نسبت کرده اند از بروج دوازده
گونه و حقیقت دوازده مقام که هر یک از چه برداشته اند بدانکه

باب اول دوازده مقام و بیست چهار شعبه از چه بهم رسیده

| کوچک | بزرگ | عراق | حسینی | عشاق | راست |
|---|---|---|---|---|---|
| از طفل شیرخوره | از کبک | از گاو | از آب | از غوک | از صور کرنا |

| نوا | بوسلیک | رهاویه | اصفهانک | حجاز | زنگوله |
|---|---|---|---|---|---|
| از بلبل | از ناله شتر | از کلاغ | از گوسفند | از الاغ | از زنار شتر و بدر از زنگ |

باب در مقام و شعبه که بیست چهار ... هر مقام کدام است

| اصفهان | نوا | بزرگ | راست | حسینی |
|---|---|---|---|---|
| نوروز عرب و ... | نوروز خارا و ماهور | همایون و نهفت | پنجگاه و مبرقع | دوگاه و محیر |

| رهاویه | کوچک | حجاز | زنگوله | عشاق |
|---|---|---|---|---|
| نوروز عجم و ... | رکب و بیات | سه گاه و ... | چهارگاه و عزال | زابل و اوج |

| عراق | بوسلیک |
|---|---|
| مخالف و مغلوب | عشیران و صبا |

در بیان آنکه هر مقامی را چه فصل خواندن

مناسبات: حمل ثور جوزا سرطان اسد
عشاق حسینی راست بوسلیک رهاویه
سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت
نوا بزرگ اصفهان عراق زنگوله حجاز کوچک

و باید دانست که هر احدی از چه مقام خوش آید و بکار بشنیند راست
از برای اهل قلم و نویسنده
سه گاه چارگاه حسینی دوگاه نوروز عرب مخالف و عراق
از برای سپاهی از برای اهل هند از برای زنان از برای روم از برای اهل خراسان
عزال و چهارگاه پنجگاه و نشابور عشاق و نوا سه گاه و حجاز
از برای مردم سبزه چهره از برای مردم سرخ چهره از برای مردم سفید چهره از برای مردم کهنه سال زنگوله از برای مردم خرد سال

و باید دانست هر یکی از ساعات روز چه مقامی خوش ایندلاست
چنانچه اول روز پیش از آفتاب برآمدن رهاوی و دوگاه و حسینی و نوا بکار آید و چاشتگاه پنجگاه
و ... و سلمک و راست بکار آید و وقت نماز ظهر عشاق و نوا و نشابور بکار آید
وقت نماز عصر که آخر روز باشد عزال و مخالف و چهارگاه بکار آید و بعد از نماز مغرب
عشیران و ماهور و ... و بزرگ و کوچک و نهفت و ماوراءالنهر و زابل و زنگوله
بکار آید وقت خواب خواندن نهاوند و رکب و بوسلیک و سلمک و ... و رکب
و ... حجاز ... بکار آید و بعضی از ینها بعنوان اتفاق ... افتاده

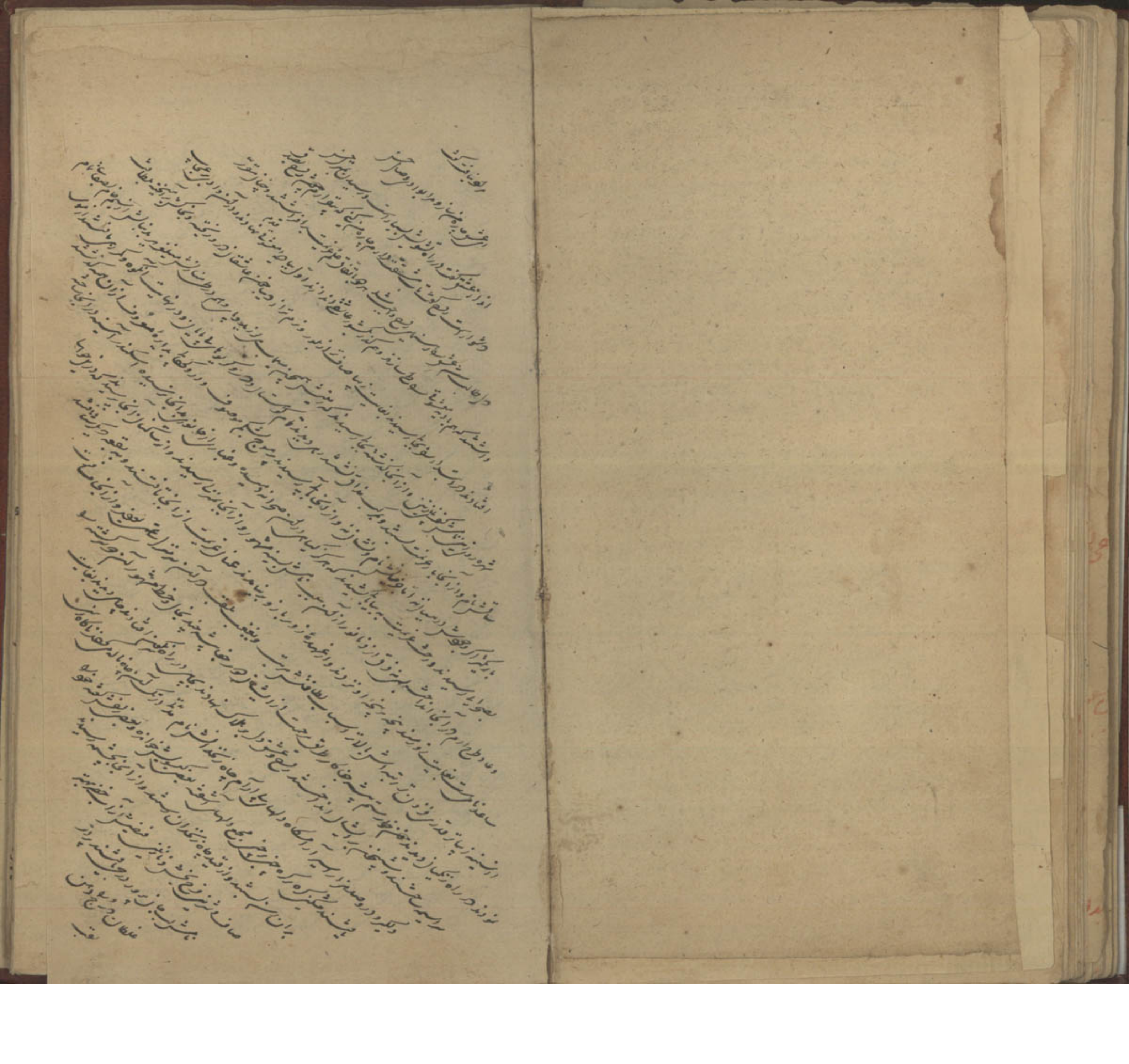
والعهدة علی الراوی

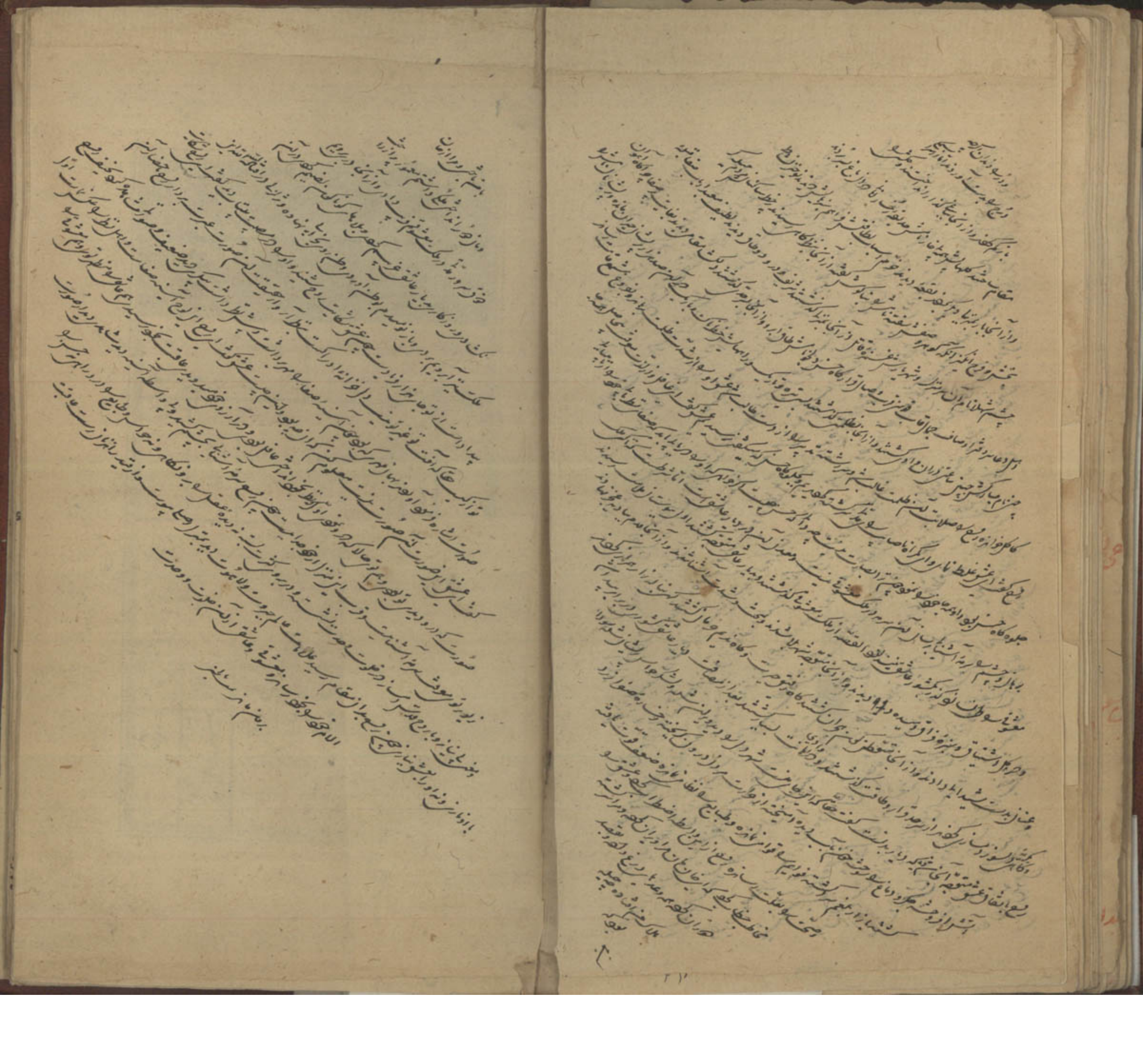
هو

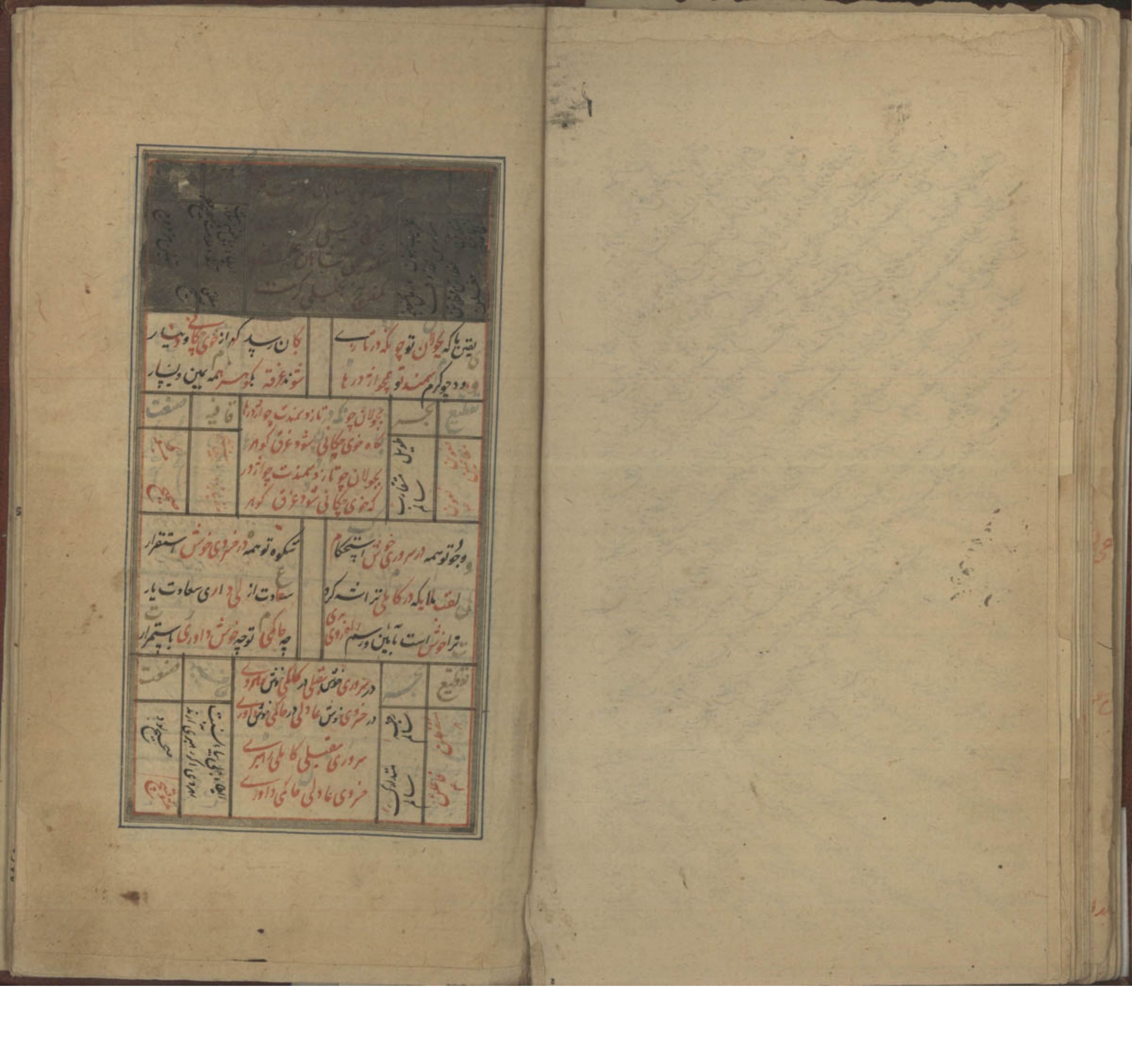
فصل در بیان شناختن مقامات بدانکه مجموع از دو صورت بیرون
چنانچه دوازده مقام و در مقامات و شعبه و در بیان دو مقام یک آوازه است
و هر مقامی را چهار گوشه است و سه شعبه که جمع الجمع دوازده مقام
و بیست چهار شعبه و بیست هشت گوشه و یکی شش پرده است
و اصول را هوه قرار داد اند و محمد غواص اصول را بیست چهار
قرار داده است و شرح کرده که هر مقام را برای که با چه
و هر نغمه را از چه چیز برداشته اند بدانکه اب اول دوازده مقام
و بیست چهار شعبه از چه بهم رسیده راست عشاق
حسینی عراق بزرگ کوچک از صور کرنا از جور زرگر
از اسب از گاو از لک لک از اطفال شیر خواره
زنگوله
از نای شتر و برار از زنگ حجاز
از الاغ اصفهان رهاوی
بوسلیک از گوسفند از کلاغ
از ناله شتر نوا
از بلبل باب در مقام و شعبه که بیست بلند
هر مقام کدامست حسینی راست
دوگاه و چهار یکاه و مبرقع

[illegible] التواریخ المتفرقه
[illegible] در ربع مسکون [illegible] ربع [illegible] [illegible] الروم و [illegible] و بعضی [illegible] و دولت [illegible]
[illegible] فتح [illegible] فتح [illegible] [illegible] [illegible]
نیز خوانند [illegible] [illegible] [illegible]
فتح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و دولت و تعصب و دو [illegible] [illegible] [illegible]
در بنا [illegible] و دولت [illegible] [illegible] [illegible]
بن نوح [illegible] [illegible] [illegible]
ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فروع [illegible]

[illegible] از دو دلیل آب روان نیست و برف نمی شود و باران نیز نیست اگر گاهی [illegible] بارد
علامت قحط است که مزارع می پوسد و در بعضی جاها گیاهی است که ریسمان کشتی میکنند و
چون شمع روشن می شود و تیه مابین فلسطین و ایله و اردن و مصر واقع شده و من و سلوی
از آسمان بر ایشان [illegible] تیه چهل سال بوده و عدد آن جماعت ششصد هزار گفته اند چون
فوت ایشان آمد حق رزاق علی الاطلاق من و سلوی بایشان داد و در اوقات تیه جامه‌های
ایشان کهنه و پاره نشده و هر فرزندی که متولد شده با جامه بوده و چندانکه نشو و نما یافته
جامه نیز موازی و مساوی قد او می افزوده و مسافت طول و عرض مصر چهل شبانروز راه است







یقین باکه بجولان تو چو نکه در تابی
وجود چو گرم بسمند تو بجو از دریا

بکان رسید که از خوی چکانی و بیار
شوند غرقه بگوهر همه یمین و یسار

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | بجولان چو نکه در تازد سمندت چو از دریا<br>بکاه خوی چکانی شود غرق گوهر<br>بجولان چو تازد سمندت چو از در<br>که خوی چکانی شود غرق گوهر | [illegible] | [illegible] |

وجود تو همه در سروری خوش استحکام
لقب ملایکه در کاملی ترا شده کرد
ترا خوش است تا این و رسم راه روی بری

شکوه تو همه در خسروی خوش استقرار
سعادت ازلی داری سعادت یار
چه حاکمی تو چه خوش داوری باستمرار

| تقطیع | بحر | | | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | در سروری خوش مقبلی در کاملی خوش رهبری<br>در خسروی خوش عادلی در حاکمی خوش داوری<br>سروری مقبلی کاملی رهبری<br>خسروی عادلی حاکمی داوری | [illegible] | [illegible] |



اگرچه خصم تو خواهد ز چار ارکان عدد / یکی که کج بود القصه گفتش بهجت
لیش اجل بود این عمارت و راز اغیار / بخواه دیگر از اعدا شنیدن استیخدار

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن / مفتعلن فاعلات | رمل / منسرح مطوی موقوف | خصم تو خواهد اگر عذر کج القصه گفت / کی اجل این عمارت خواهد از اعدا شنفت | | |

نواز یار و بران دشمنان دولت را / هر کس سیر که نه عمرت دراز گفت و مهل
بکن بقول بدان گوش اگر کننده قرار / که هر ره چش تو خاید نه آزره از انکار

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| | | بران دشمنان اگه عمرت دراز / بکن گوش اگر هرزه خاید ترا رش | | |

اگر هم اغنی کج ازره کمین شد خصم / یقین که زود بیابی نمایش عالم
بکن بکمین عدو ولی البت جهانستان زمان / چو بر محیط گشایی قدم بدین پرگار

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| | | مشکن زنده منشین ز پا بنما علم / بشکن عدو بستان جهان بجنبان قدم | | |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| | | قدم بکشا جهانستان عدو بشکن / علم بنما ز پا منشین زره مفکن | | |

هما نشمار در سجده هر چه پشت بلست / هوای نفس ترا نیست لهو و لعبی
که جز به پیش تو بود ست سجده بر دیوار / سخن درین تو سهو ست الحق استغفار

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول مفاعلن فعولن | | در سجده چه سهو لهو و لعبی / جز پیش تو بود سجده سهوی | | |

ملول شاد بود هم بعهد چون تو عزیز / از انکه خوار زمانت تا بدانکه گلست
گل شکفته در ایام تو شدست هزار / کنند خار زمین جهان در دست زر نگذار

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| | | شد بعهدت عزیز خوار زمان / گل در ایام تست خار زمین جهان | | |

یقین که جامه تو دوزی ابر قد هر کس / تو داده مهر و فلک را دو جامه اطلس وار

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفتعلن | | جامه تو دوزی بر قد هر کس / داده فلک را جامه اطلس | | |





ازان نبود کسی چون تو در جهان رهبر | که با خدا دگر انزار یاندی از زنار

نبود کسی چو تو در جهان بخدا دگر

مخرج کامل متفاعلن ۴

مخرج وافر مفاعلتن ۴

لوای بخت تراشد بکام و داری تخت | تراشد رت بنام این زاحمد مختار

بخت تراشد بکام تخت تراشد بنام

مخرج منسرح مطوی موقوف

مخرج مضارع مکفوف مقصور

مخرج مقتضب مطوی

مخرج مجتث مخبون

هنوز کس ننشسته چو تو یقین بر تخت | که باز عدل کند همچو حیدر کرار

کس ننشسته چو تو بر تخت باز

مخرج سریع مطوی موقوف

مخرج غریب مخبون

مخرج قریب مکفوف

مخرج مشاکل مکفوف



این قطعه مستخرج شود و در هر مصرع او ... لازم است

| | |
|---|---|
| عالم و علم همه دو عالم دارد | علم ملک و علم پس هم دارد |
| هم ملک کرم دارد و هم علم همه | علم و کرم و کمال آدم دارد |

این قطعه از حشو مصارع ثانی قصیده مستخرج شود ...

| | |
|---|---|
| گنج جود و کرم تویی که بود | دست تو چشمه‌ای ز بحر هنر |
| درج گنجینهٔ هنر دل تو | نظم و نثر منت ... گهر |
| که برد ... ره تو که نکرد | شرح تو عقل من ... |
| در غمت سوختم ندیم ولی | صورت ... کشم بنظر |
| همدم مهر پیک کرمت | که شود ختم بر هنر بر زر |
| تو بلطفش قبول کن که بسی | زر کند سکهٔ هنر پرور |
| همه عمرت بخوشدلی گذرد | همه روز تو به زر و گهر |



ای روی تو قبلهٔ دل آرا | وی کوی تو کعبهٔ دل ما

دایم دل رشتهٔ من غنیمت | از ناز توای نگار زیبا

روشن کنی از رخ چو مه دل | وز مهر جبین چراغ جانها

زان روی گشاده بروی ایمان را | دل را چو من از هزار دانا

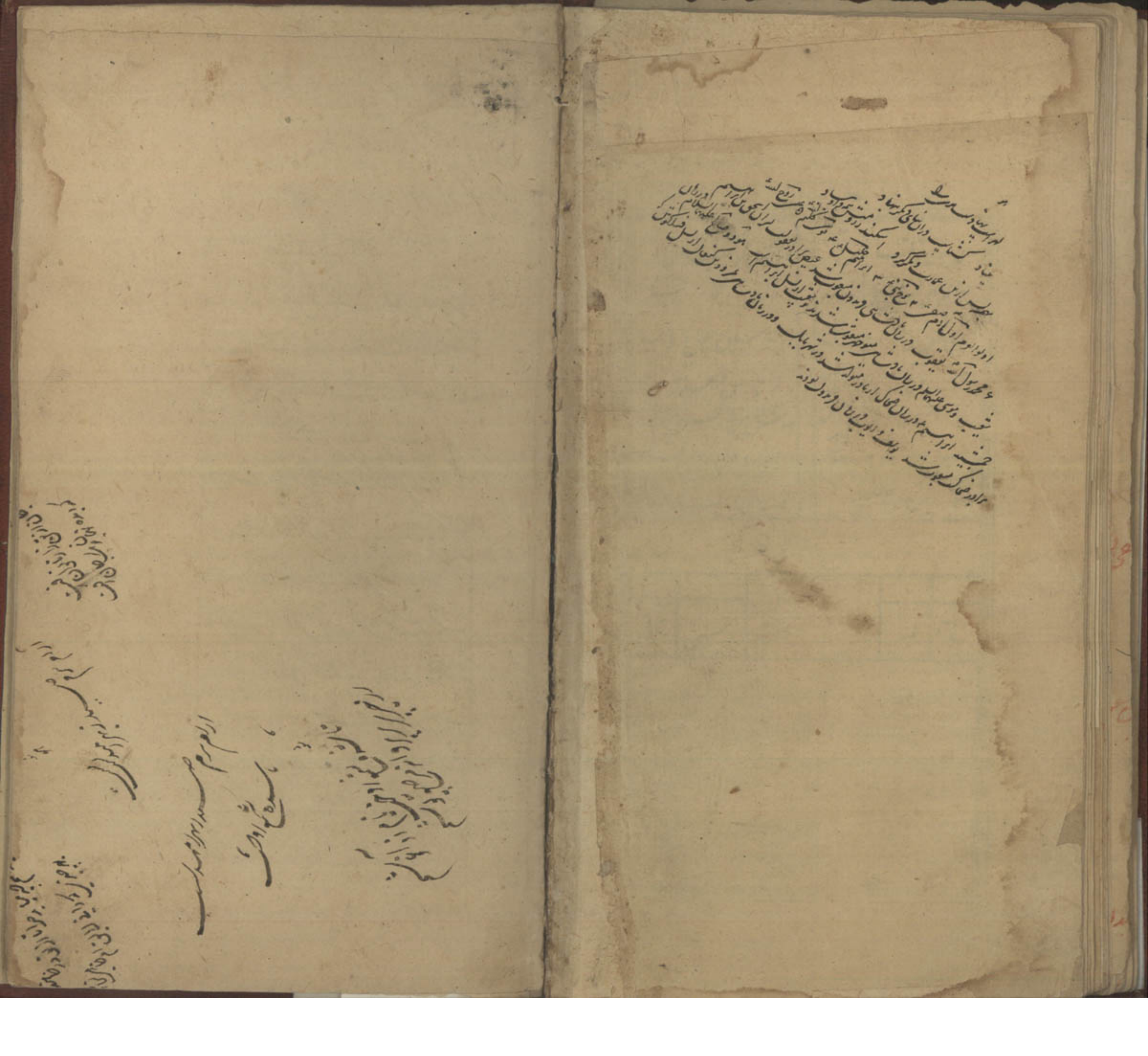
آگاه نه‌ای از خودم زانها | هوش از من و صبر برده عمدا

بیرون نتوان شد از رهت هیچ | ما را که بود دل خود انجا

ما وام ز رکشی خودای بت | سرمستی و اهلی از تو شیدا

این بیت از حشو این غزل مخرج می‌شود

| ۱۸ | متین | بلی سخنش اگر تمامست<br>از یمن دوازده امامست | کتبه | |
|---|---|---|---|---|



بسم الله الرحمن الرحیم

صدور رسایل حمد و سپاس و شکر نعمت پادشاهی را رسد که صیدگاه
قدرت او بیرون از شمار است و نخچیر از جمیع حیوانات گرفتار رشته تقدیر
که کمان ابروان سیه چشمان حکمت او زه تیر ثابت و دام
آن نیز صلوات طیبات بر خسروی که شاهباز حسن شریعت ...
خوان دست و غزال غزاله نشر خطوطی ... و دعتی زنگیته
آنحضرت به حوت ... و نسر ... احکام صید
شاهباز ... مقبول و مطبوع ... صلی الله علیه و آله اجمعین
تا ... والسموات و بعد
این چند کلمه ایست که ... مخدوم لازم الاطاعه و علامه ... الطاهر
شاهباز آسمان سیادت و سلطنت بال اوج عزت و
صدر مسند ... درگاه اقبال
لا زالت ... الشریف صدر او ... السلطنه ... احکام صید
نوشته شد ... طبع لطیف ... مسئله صید ...

و آن

حیوانیست چون کلب و فهد و باز و شاهین و امثال آن یا بجرح آلت
حربیست مثل تیر و نیزه و شمشیر و نظایر آن و قسم اول که حلال است
که او را مستقر الحیاة بگیرد و ذبح شرعی نماید هر آینه اگر جارح صید را بکشد
یا او را غیر مستقر الحیاة سازد و ... که ذبح شرعی نماید لیکن صید حرام باشد و اگر
صاحب نفس سائله باشد نجس گردد و بر او مستقر الحیاة آنست
که از شان او بیش از یک روز یا بیشتر زندگی باشد لیکن حکم مذکور مشتمل است بر آنچه
او را کلب معلم گفته اند بچند شرط شرط اول آنکه کلب پیش از دیدن
صید بارسال رود و بمنع باز ایستد دوم آنکه مکرر صید را گرفته
باشد و هیچ از و نخورده باشد چنانچه معلوم شود که این حالت عادت
اوست و اگر ... صید مقتول او حرام باشد و اگر
نادر صید را یا بعضی از و بخورد مقتول او حلال است و همچنین اگر
باقی ... خون او اکتفا نماید و پیش از آنکه این عادت حالت
او شود مقتول او حرام است سیم آنکه مرسل کلب مسلمان عاقل
باشد چهارم آنکه او را بقصد صید ارسال نمایند پس اگر اعمی

ارسال نماید و دانسته نیست که صید است مقتول آن کلب حلال است
و اگر نه حرام است و تعیین صید نیست پنجم آنکه کلب صید را
بجرح کشد نه بصدمت و انداختن یا بثقل پس اگر او را مجروح نتواند
و بانضمام سبب دیگر هلاک شود چنانکه در آب یا در چاه افتد
یا از کوه بیفتد حرام باشد مگر که آن سبب دیگر از اسباب تحلیل صید باشد
ششم آنکه کلب صید را بدست نتوان گرفت هفتم آنکه
صید از نظر غایب نشود پس اگر با وجود استقرار حیات از نظر
غایب شود بعد از آن او را کشته یابد حلال نباشد چه احتمال
هست که بسبب دیگر تلف شده خواه کلب بر سر او باشد خواه نه
و اگر بعد از جرح کلب مستقر الحیاة نباشد و غایب شود حلال بود
هشتم آنکه ذکر الله تعالی در حالت ارسال مثل بسم الله یا لا اله
الا الله یا الحمد لله یا اللهم اغفر لی و امثال آن بهر لغتی که خواهد
و اگر در حال ارسال ذکر الله فراموش کند صید حلال باشد و اگر
عمداً نگوید حرام شود و اگر در حال ارسال نگوید و در حال گرفتن کلب صید را

باز [catchword]

بگوید تیر جایز نیست نهم آنکه بعد از جرح کلب ذبح صید نتوان
کرد که اگر بعد از آن عاجز شود چنانکه او را نتوان گرفت و ذبح کرد و مستقر
الحیاة باشد و کلب او را بکشد حرام شود مسئله حلال بودن قسم دوم
از صید چند شرط دارد اول آنکه آلت قتل از آهن باشد مثل شمشیر و خنجر
و کارد یا جرح او بواسطه آهن باشد مثل تیر و نیزه و حربه و مقتول آلتی
حلال بود خواه قتل او صید را بحدت شود و جرح باشد و خواه بعرض و صدمت
و اگر آهن خالی باشد چون تیر گز شرط است که گوشت صید را بشکافد
تا حلال شود پس اگر بعرض بکشد حرام بود دوم ذکر الله تعالی در حال
ارسال بگوید چنانکه گذشت سیوم آنکه با استقرار حیات از نظر
غایب نشود پس اگر غایب شود بعد از آن او را مرده یابد و تیر خود در او
یابد حلال نباشد و اگر شک کند در مستقر الحیاة بودن غایب شد یا نبود
حلال نباشد و اگر یقین داند یا ظن غالب دارد که کشته شدن بواسطه
جرح غیر مستقر الحیاة شد و بعد از آن غایب شد آن صید حلال
باشد چهارم آنکه قصد صید کند پس اگر تیر بغرض می انداخت اتفاقا

برصید آمد و او را کشت حلال نباشد اگرچه بسم الله گفته باشد
و همچنین اگر دو سیاه چند و چنال آدمی گوسفند یا سگ ملعون کند
و تیر انداخته و او را بکشد آخر ظاهر شود که صید بوده حلال نباشد
و همچنین اگر شک کند در آنکه صید است یا نه و تعیین صید شرط
نیست پس اگر بگله تیر بیندازد با شرایط و یکی از آنها کشته شود
یا آنکه قصد صیدی کند و تیر بصید دیگر آید حلال بود پنجم آنکه ممکن
صید را بدست تواند گرفت بخلاف بچه طیور که در پریدن
مستقل نشده ششم آنکه بعد از جرح در رسیدن جارح یا غیر
مستقر الحیاة کرده یا آنکه تذکیه شرعی یابد پس اگر جارح بر سر او رسید
و هنوز مستقر الحیوة باشد او را ذبح نکند حرام شود و اگر جارح او را
دو پاره کند و در هیچ پاره استقرار حیوة نماند هر دو حلال
باشند و اگر در یکی باشد پس آن دیگر حرام باشد و در مستقر الحیوة
حکم آنکه معلوم شد هفتم آنکه تیر یا شمشیر زهرآلوده نباشد و اگر آلوده
بوده باشد مقتول آن حرام بود مگر آنکه یقین داند که زهر در کشتن و قتل دخل

فراگرفتن

نداشته باشد هشتم هرگاه کسی که صیدی را بمرتبه رساند که او را
بدست می تواند گرفت بجرح کلب یا زخم تیر و مثل آن آن صید ملک او
میشود پس اگر دیگری او را بگیرد واجبست که بمالکش رد کند
و اگر زید او را زخمی نمود بحدی نرسید که او را بدست توان گرفت
و احمد او را زخم دیگر نمود و بآن حد رسانید آن صید ملک احمد است
و زید را در آن حقی نیست پس اگر حامد بعد از آن او را زخمی
زند و کشته نه بوجه تذکیه قیمت صید احمد بدهد و اگر بوجه تذکیه
کشته باشد تفاوت قیمت مرده و زنده او بدهد مسئله صید کردن
بکلب مغصوب یا بسلاح مغصوب حرامست و اگر کند صید ملک
صاید است نه ملک مغصوب و صاید را اجرت کلب یا سلاح
بمالک باید داد مسئله صیدی که در دام افتد یا زیر ریسمان
یا امثال آن از آلاتی که بقصد صید کردن نصب کرده باشند
آن صید از صاحب آن دام و آلت است بشرط آنکه در آن دام
چنان بند شده باشد که او را بدست توان گرفت و اگر کسی دیگر

از دام بیرون آورد و واجب است که آن را به صاحب رد کند
و اگر دام او را چنان نگاه نداشت که او را
بر بعیت توان گرفت و از دام بدر رفت ملک
صاحب نمی‌شود و همچنین اگر دام را با خود ببرد پس اگر
در این حال دیگری او را صید کند ملک او می‌شود مگر آنکه
بواسطه همراهی دام از دویدن و پریدن عاجز شده
باشند بنحوی که او را بدست توان گرفت که در این حال
از صاحب دام است و همچنین اگر صاید صید را گرفت
و باز از دست او جست آن صید ملک آن صاید است
و اگر دیگری بگیرد واجب است که به صاید اول بدهد
و همچنین اگر خود او را رها کند و از تملک او اعراض کند
و دیگری او را بگیرد اصح آنست که ملک او نمی‌شود و بعضی
گفته‌اند که چون اعراض از ملک او بیرون می‌رود و هر که
او را بگیرد ملک او می‌شود مسئله اگر زدند صید را

مجروح

مجروح ساخت عاجز نشد و نشانه احمد در آن آمد و احمد او را گرفت
ملک احمد می‌شود بواسطه نه بواسطه آنکه نشانه او رفته
مسئله اگر دو کس صید را کشتند و فقط آن صید ملک هر دو است
بمناصفه اگر چه اثر جرح ایشان تفاوت داشته باشد و اگر اول
جرح رساند و عاجز نساخت و دویم او را کشت یا عاجز
ساخت صید ملک دویم است و اول را هیچ حق نیست
مسئله اگر دو کس صیدی را مجروح ساختند و آن صید را بعد از آن
مرده یافتند و معلوم نباشد که اول که جرح رسانید بسر
اگر جرح هر دو بر ذبح واقع شده چنانچه ذکیه شرعی یافته شده
آن صید حلال است و ملک هر دو جارح است بمناصفه
و اگر نه بین وجه باشد آن صید حرام است چه می‌تواند بود که بواسطه
جرح اول عاجز شده باشد که به او واجب است و حال
آنکه او بجرح دوم مرده و ذکیه نیافته مسئله صید وحش و طیر
در شب کردن مکروه است و صید ماهی در روز جمعه پیش از نماز

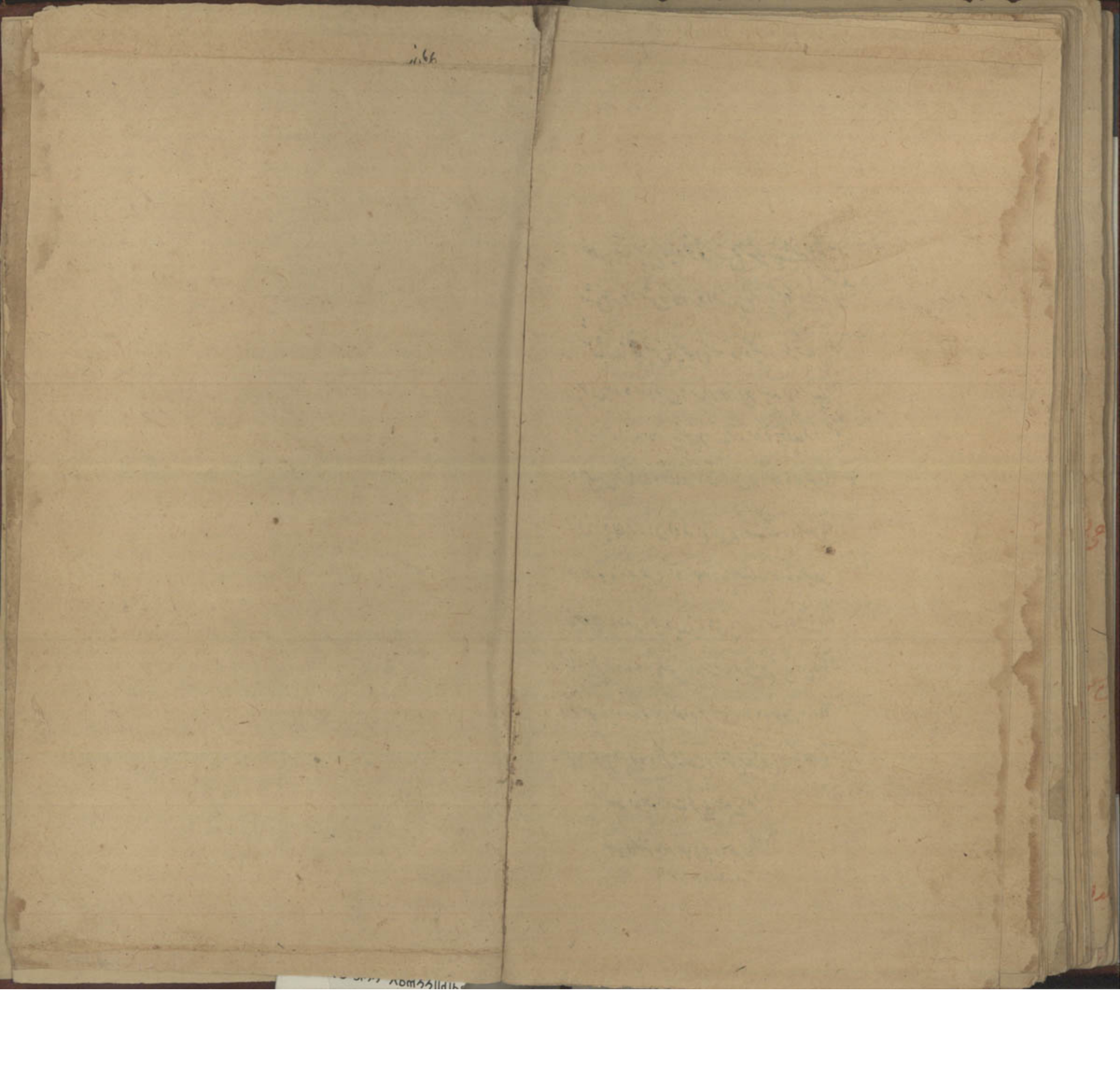
مکروه است و جوجه از آشیان گرفتن مکروه است و بعضی حرام
دانسته اند مسئله تذکیه ماهی گرفتن او را زنده از آب
بیرون آورند و در بیرون آب بمیرد خواه مسلمان بیرون آورد
آورد و خواه کافر و اگر کافر بیرون آورد در شرطست که معلوم
شود که او از آب زنده بیرون آورده که اگر ماهی مرده در
دست کافری ببینیم و ندانیم که او از آب زنده بیرون آورده
ماهی حلال نباشد و اگرچه آن کافر گوید که من او را زنده
از آب بیرون آورده ام و در تذکیه ماهی نام خدا بردن
و قبله شرط نیست مسئله اگر در دام ماهی بسیار بمیرند بعضی مرده
و بعضی زنده و چون دام از آب بیرون آورند زنده ها
تر بمیرند و مشتبه شود مرده سابق بمرده لاحق قول اصح
آنست که همه حرام است مسئله ماهی زنده خوردن نزد
شیخ جمال الدین مطهر قدس روحه الاطهر حلال است و بعضی حرام
دانسته اند و اول اقوی است و اگر از ماهی زنده در بیرون
اب

آب عضوی جدا کند آن عضو البته حلال است و اگر بماند و بمیرد نیز حلال
صید کنند بشرط آنکه در بیرون آب بمیرد اما ماهی حلال است مسئله تذکیه
ملخ آنست که او را زنده بگیرند خواه مسلمان بگیرد و خواه کافر و اگر
ملخ مرده در دست کافر بینیم حکم بحلیت او نکنیم تا بدانیم که او را
زنده گرفته مسئله تذکیه حیوانات دیگر غیر شتر ذبح است و او را
چند شرطست اول اسلام ذابح اگر مشرک باشد البته حرام است
خواه نام خدا ببرد در حال ذبح خواه نه و اگر یهودی یا نصرانی ذبح کند و تسمیه
بجا آورد نزد اکثر فقهای ما حرام است و نزد بعضی حلال است و اگر
مسلمان عمداً بی تسمیه ذبح کنند حرام است دوم آنکه ذابح بالغ
و عاقل باشد یا طفل ممیز پس اگر مجنون یا طفل غیر ممیز ذبح کنند حرام شود و همچنین
مست و بیخبر و بیهوش سیوم آنکه ذبح با آهن باشد مگر آنکه در دست نباشد
در این حال با آبگینه و سنگ تیز و امثال آن از آلات قطع ذبح
تواند کرد چهارم آنکه چهار عضو حیوان را ببرند مجرای طعام و مجرای نفس
و دو رگ که محیطند بآن هر دو بریده شود و فاصله بسیار نماند حرام

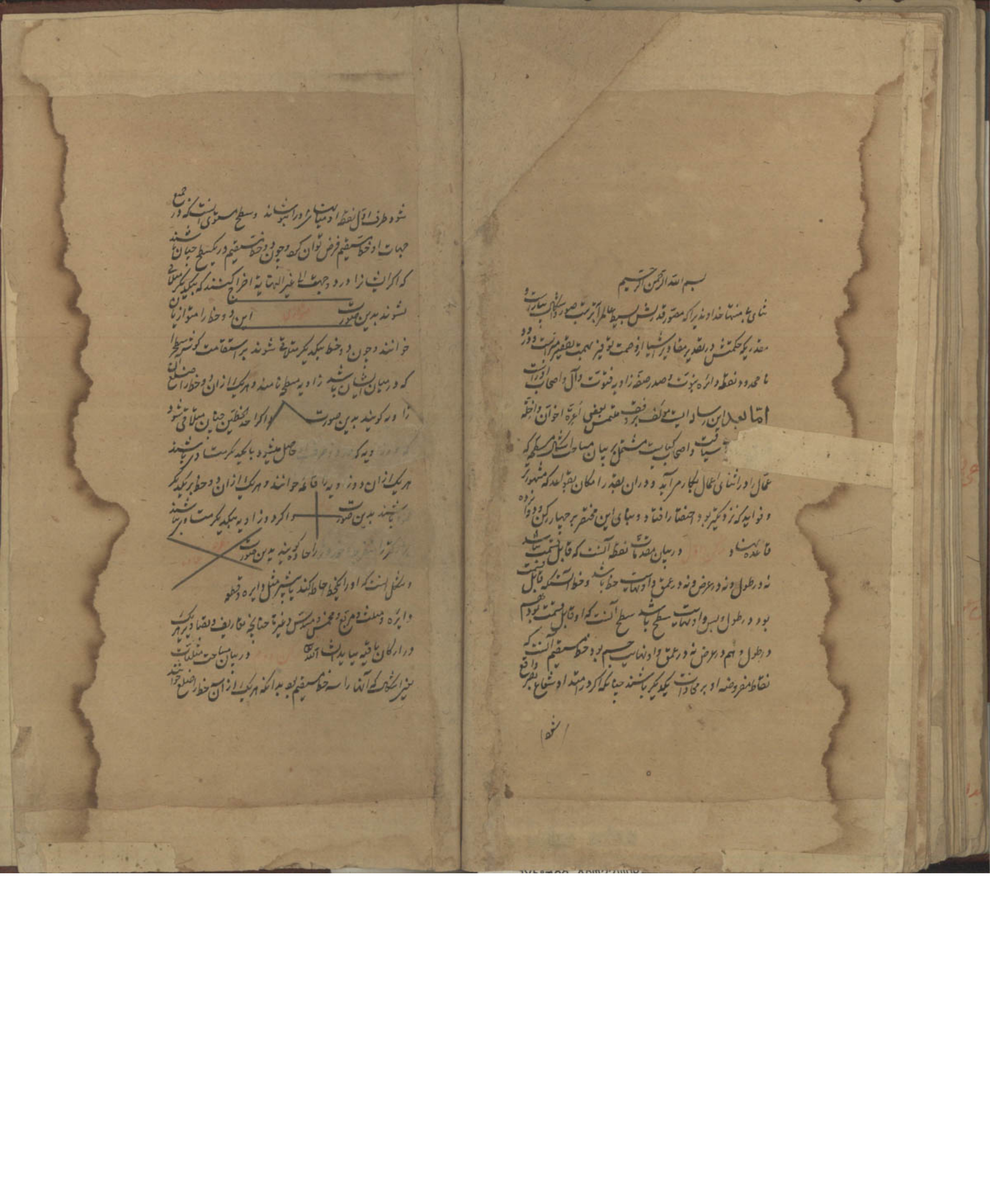
استقبال قبله حرام اگر عمداً یا جهلاً استقبال بجا نیاورد حرام شود
و اگر فراموش کند یا شخص قبله شناس نبود یا چون آن در جاهای مشکل کند
افتاده بر روی حیوان را استقبال ممکن نیست در این حال استقبال شرط
نباشد ششم ذکر الله تعالی چنانچه گذشت هفتم آنکه اعضای مذبوح
حرکتی بقوت کنند چنانکه حیات دلالت کند یا خون جهنده از وی
آید مسئله در شتر ذبح جایز نیست و نحر او واجب است و نحر آنست
که طعن زنند در تقعر گردن او متصل سینه به نیزه یا مثل آن زیرا که شرایط
مذکور مسئله چون حیوان حامل را ذبح کنند یا بمیرد و بچه او برآورند
و هنوز حیوة نیافته باشد او را اندکه نباید خوردن او و تمام شده پس
مادر او جایز است و اگر موی بر نیاورده باشد حرام بود مطلقا و اگر حیوة
یافته باشد او را علیحده ذبح باید نمود مسئله از حیوانات بهیمه غیر
وحشی گوسفند و گاو و شتر حلال است و اسب مکروه است و خر
و استر مکروه تر و آنچه غیر اینهاست حرام است و از بهایم وحشی
آنچه چنگ دارد حرام است مثل پلنگ و او آنچه بی چنگ است

ظهر نباشد

ظهر نباشد چنین روباه و خرگوش و حشرات همه حرامند
مثل مار و موش و زنبور و امثال آن و جمیع مسوخ نیز حرامند
مثل فیل و خرس و میمون مسئله از طیور آنچه چنگال دارد
چون باز و شاهین و سایر جوارح صید حرام است و اقسام
غراب حرامند الا زاغ یعنی غراب سیاه کوچک که در صحرا
و همچنین خفاش و خطاف و طاوس حرامند و هر طیری که در
حال پریدن بر زدن او کمتر از بال راست نگاه داشتن او را
حرام بود و هر طیری او را چینه دان و سنگ دانه و صیصیه
نباشد حرام باشد و صیصیه زیادتی باشد مانند انگشت که از
ساق طیر روید و خروس را باشد مسئله بیضه طیر تابع آن طیر است
و اگر معلوم نباشد که بیضه کدام مرغ است اگر دو طرف او مساوی
هم باشد حرام بود و اگر مختلف بود مثل بیضه مرغ خانگی حلال باشد
مسئله از حیوانات بحری همین ماهی که او
فلس داشته باشد حلال بود و غیر آن حرام باشد
والله اعلم بالصواب







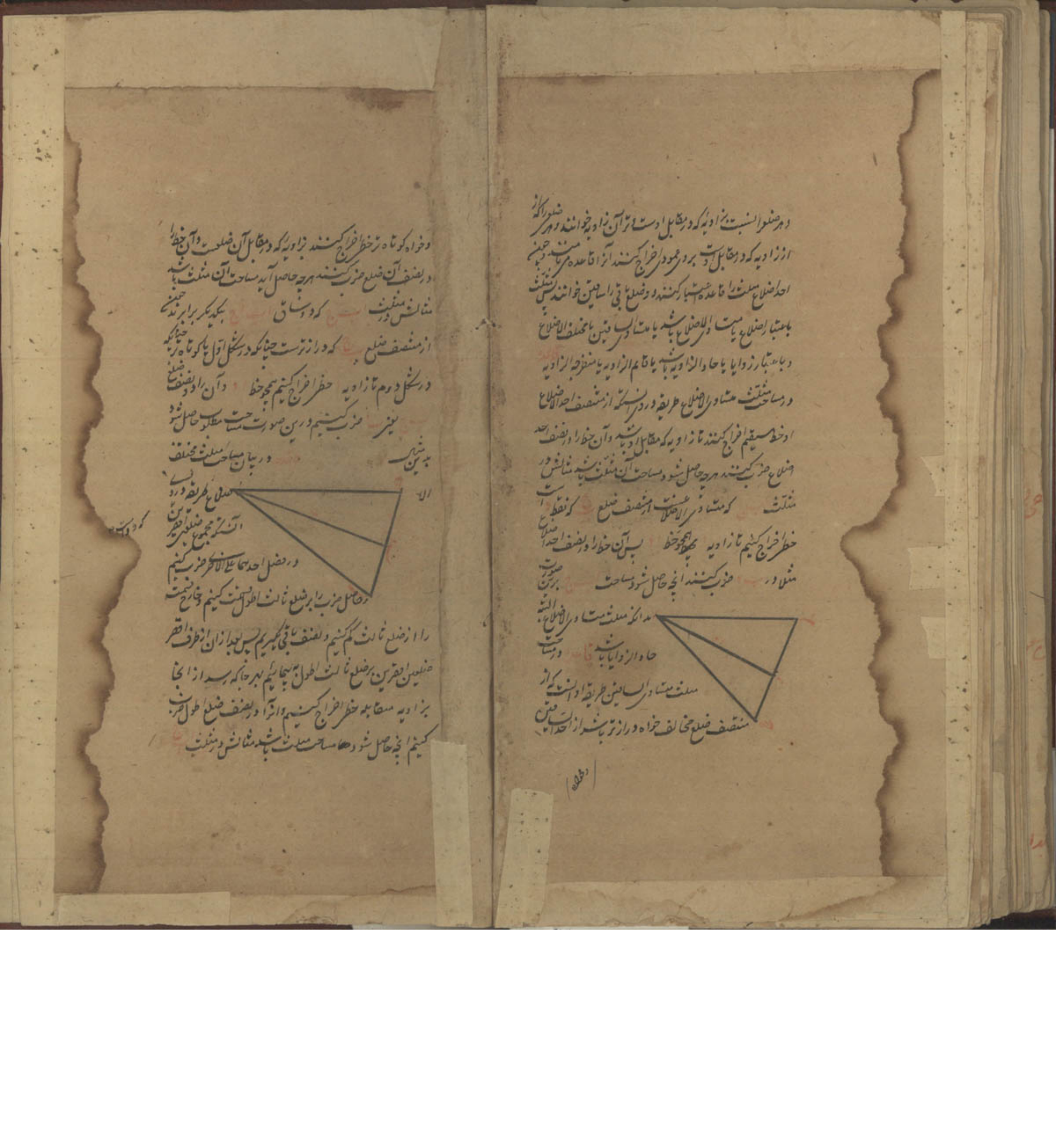
بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای بی منتها خداوندی را که مصور قدرتش بسیط عالم آب ترتیب صور اشکال بسیارست و
مقداری که حکمتش در تقدیر مقادیر اشیا از وحدت تا بی نهایت بی تغییر مرتبت و درود
نامحدود نقطهٔ دایرهٔ نبوت و صدر صفهٔ زاویهٔ فتوت و آل و اصحاب او باد

اما بعد این رساله ایست مؤلف بر وفق ملتمس بعضی اعزهٔ اخوان و اجلهٔ
[illegible] سیاقت و اصحاب کتابت مشتمل بر بیان مساحت اشکال مسطحه که
عمال را در اثنای اعمال بکار می آید و در آن تقدیر امکان بقواعدی که مشهورتر
و فوایدی که نزدیکتر بود حفظ را افتاد و بنای این مختصر بر چهار رکن و دوازده
فایده نهاده و [illegible] در بیان مقدمات نقطه آنست که قابل قسمت نباشد
نه در طول و نه در عرض و نه در عمق و او نهایت خط باشد و خط آنست که قابل قسمت
بود در طول و بس و او نهایت سطح باشد سطح آنست که او قابل قسمت بود هم
در طول و هم در عرض نه در عمق و او نهایت جسم بود خط مستقیم آنست که
نقاط مفروضهٔ او بر محاذات یکدیگر باشند چنانکه اگر در امتداد او شعاع بصر واقع

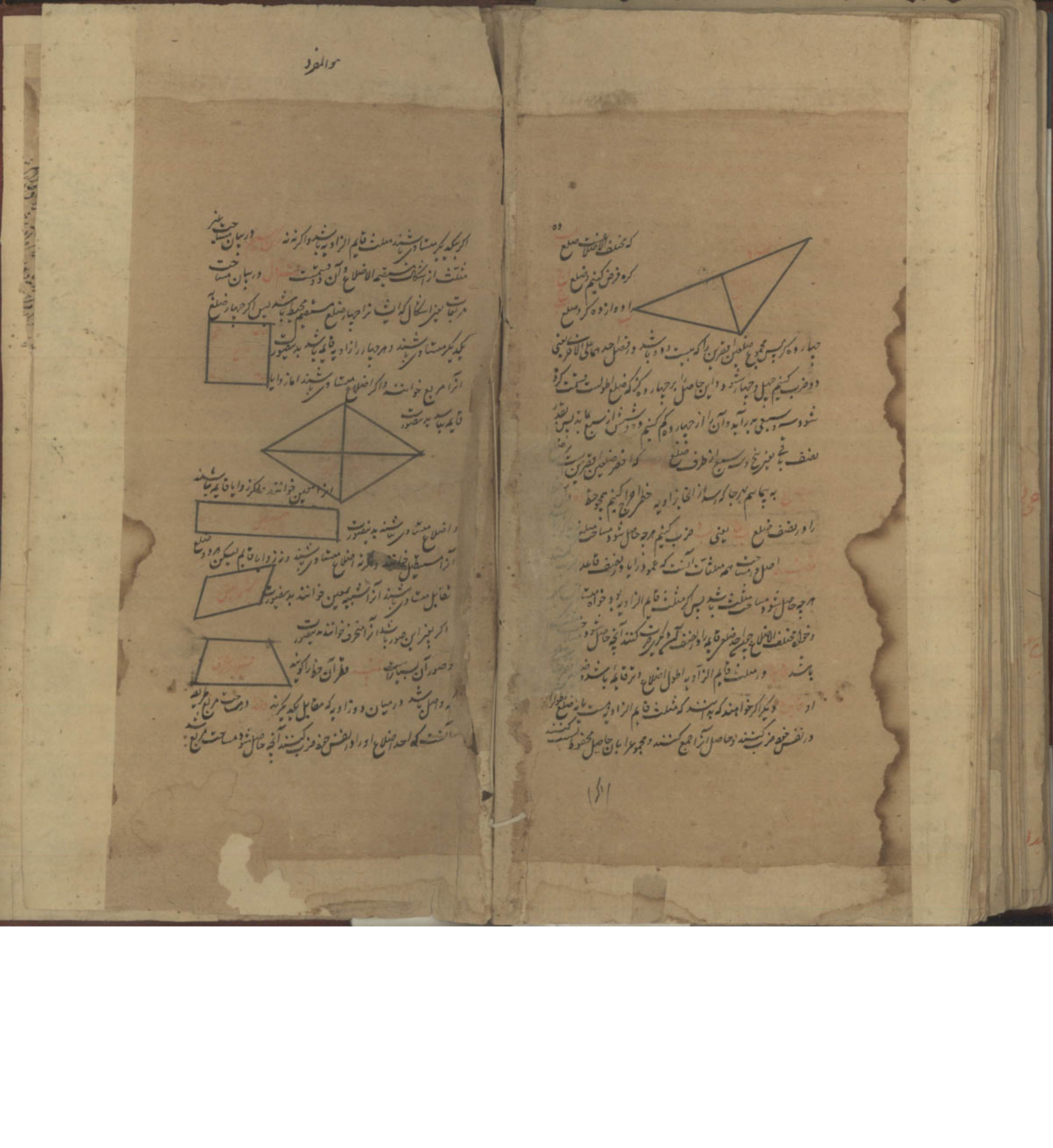
شود

شود طرف اول نقطهٔ او مابقی نقاط را بپوشاند و سطح مستوی آنست که در جمیع
جهات او خط مستقیم فرض توان کرد و چون دو خط مستقیم در یک سطح چنان باشند
که اگر ایشان را در دو جهت الی غیر النهایه اخراج کنند که با یکدیگر ملاقی
نشوند بدین صورت این دو خط را متوازیان
خوانند و چون دو خط با یکدیگر ملاقی شوند بر استقامت کو نسبت سطح را
که در میان ایشان باشد زاویهٔ مسطحه نامند و هر یک از آن دو خط را ضلع آن
زاویه گویند بدین صورت و اگر احد الخطین چنان ملاقی شود
[illegible] زاویه که [illegible] حاصل میشود با یکدیگر مساوی باشند
هر یک از آن دو زاویه را قائمه خوانند و هر یک از آن دو خط بر یکدیگر
عمود باشند بدین صورت و اگر دو زاویه با یکدیگر مساوی نباشند
[illegible] زاویه [illegible] را حاده گویند بدین صورت
و شکل آنست که او را یک خط احاطه کند یا بیشتر مثل دایره و قطعهٔ
دایره و مثلث و مربع و مخمس و مسدس و غیرها چنانچه تعاریف و قضایا در هر یک
در ارکان باقیه بیاید ان شاء الله در بیان مساحت مثلثات
بشرانکه که آنها را سه خط مستقیم بود بدانکه هر یک از آن خطوط را ضلع خوانند


و هر ضلعی را نسبت بزاویه که در مقابل اوست وتر آن زاویه خوانند و هر ضلعی را که از
از زاویه که در مقابل اوست بر وی عمودی اخراج کنند آنرا قاعده می‌نامند و چنین
احد اضلاع مثلث را قاعده اعتبار کنند و دو ضلع باقی را ساقین خوانند پس مثلث
باعتبار اضلاع یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین یا مختلف الاضلاع
و باعتبار زوایا یا حاد الزاویه باشد یا قائم الزاویه یا منفرجه الزاویه
و در مساحت مثلث متساوی الاضلاع طریقه در آنستکه از منتصف احد الاضلاع
او خط مستقیم اخراج کنند تا بزاویه که مقابل او باشد و آن خط را در نصف احد
اضلاع ضرب کنند هرچه حاصل شود مساحت آن مثلث باشد مثالش در
مثلث که متساوی الاضلاع است از منتصف ضلع که نقطه است
خطی اخراج کنیم تا زاویه همچو خط پس آن خط را در نصف احد اضلاع
مثلا در ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت برین صورت

بدانکه مثلث متساوی الاضلاع البته
حاد الزوایا باشد و در مساحت
مثلث متساوی الساقین طریقه آنست که از
منتصف ضلع مخالف خواه درازتر باشد از احد الساقین

و خواه کوتاه‌تر خطی اخراج کنند تا زاویه که در مقابل آن ضلع است و آن خط را
در نصف آن ضلع ضرب کنند هرچه حاصل آید مساحت آن مثلث باشد
مثالش در مثلث که دو ساق یکدیگر برابرند چنین
از منتصف ضلع که درازتر است چنانکه در شکل اول یا کوتاه‌تر چنانکه
در شکل دوم تا زاویه خطی اخراج کنیم همچو خط و آن را در نصف ضلع
نیز ضرب کنیم درین صورت مساحت مطلوب حاصل شود
بدین شکل
و در بیان مساحت مثلث مختلف
الاضلاع طریقه در وی
آنستکه مجموع ضلعین اقصرین
و در فضل احدهما علی الآخر ضرب کنیم
و حاصل ضرب را بر ضلع ثالث اطول قسمت کنیم و خارج قسمت
را از ضلع ثالث کم کنیم و نصف باقی بگیریم پس بعد از آن از طرف اقصر
ضلعین اقصرین بر ضلع ثالث اطول بپیمائیم بهر جا که رسد از آنجا
بزاویه مقابله خطی اخراج کنیم و آنرا در نصف ضلع اطول ضرب
کنیم آنچه حاصل شود همانا مساحت مثلث باشد مثالش در مثلث





که مختلف الاضلاع ضلع

گره فرض کنیم ده ضلع

او و از ده گز ده ضلع

چهار ده گز پس مجموع ضلعین اقصرین را که بیست و دو باشد در فضل حد ... الاطول یعنی

دو ضرب کنیم چهل و چهار شود و این حاصل را بر چهار ده گز که ضلع اطول است قسمت کرده

شود سه و سبعی بر آید و آن را از چهار ده کم کنیم ده و شش ... از سبع ماند پس بقدر

نصف باقی یعنی پنج و سبع از طرف ضلع ... که از فضل ضلعین اقصرین است

به پیمائیم هر جا که رسد از آنجا بزاویه ... خط اخراج کنیم ... خط

را در نصف ضلع ... یعنی ... ضرب کنیم هر چه حاصل شود مساحت مثلث

اصل و در مساحت همه مثلثات آنست که عمود را با در نصف قاعده

هر چه حاصل شود مساحت مثلث باشد پس اگر مثلث قائم الزاویه بود و خواه ...

و خواه مختلف الاضلاع چون حد ضلعی قایمه را در نصف آن دیگر ضرب کنند آنچه حاصل شود ...

باشد ... و در مثلث قائم الزاویه اطول اضلاع وتر قایمه باشد ...

اد ... دیگر اگر خواهند که بدانند که مثلث قائم الزاویه است یا نه ضلع اطول را

در نفس خود ضرب کنند و حاصل آن را جمع کنند و مجموع را با آن حاصل محفوظ نسبت کنند





اگر یکدیگر مساوی باشند مثلث قائم الزاویه باشد و اگر نه نه — در بیان مساحت غیر

مثلث از اشکال مستقیمة الاضلاع و آن دو قسمت — در بیان مساحت

مربعات یعنی اشکالی که از چهار ضلع مستقیم محیط باشند پس اگر چهار ضلع

یکدیگر مساوی باشند و هر چهار زاویه قایمه باشد بدین صورت

آن را مربع خوانند و اگر اضلاع مساوی باشند اما زوایا

قایمه نباشد بدین صورت

آن را معین خوانند و اگر زوایا قایمه باشند

و اضلاع مساوی نباشند بدین صورت

آن را مستطیل خوانند و اگر نه اضلاع مساوی باشند و نه زوایا قایم لیکن هر دو ضلع

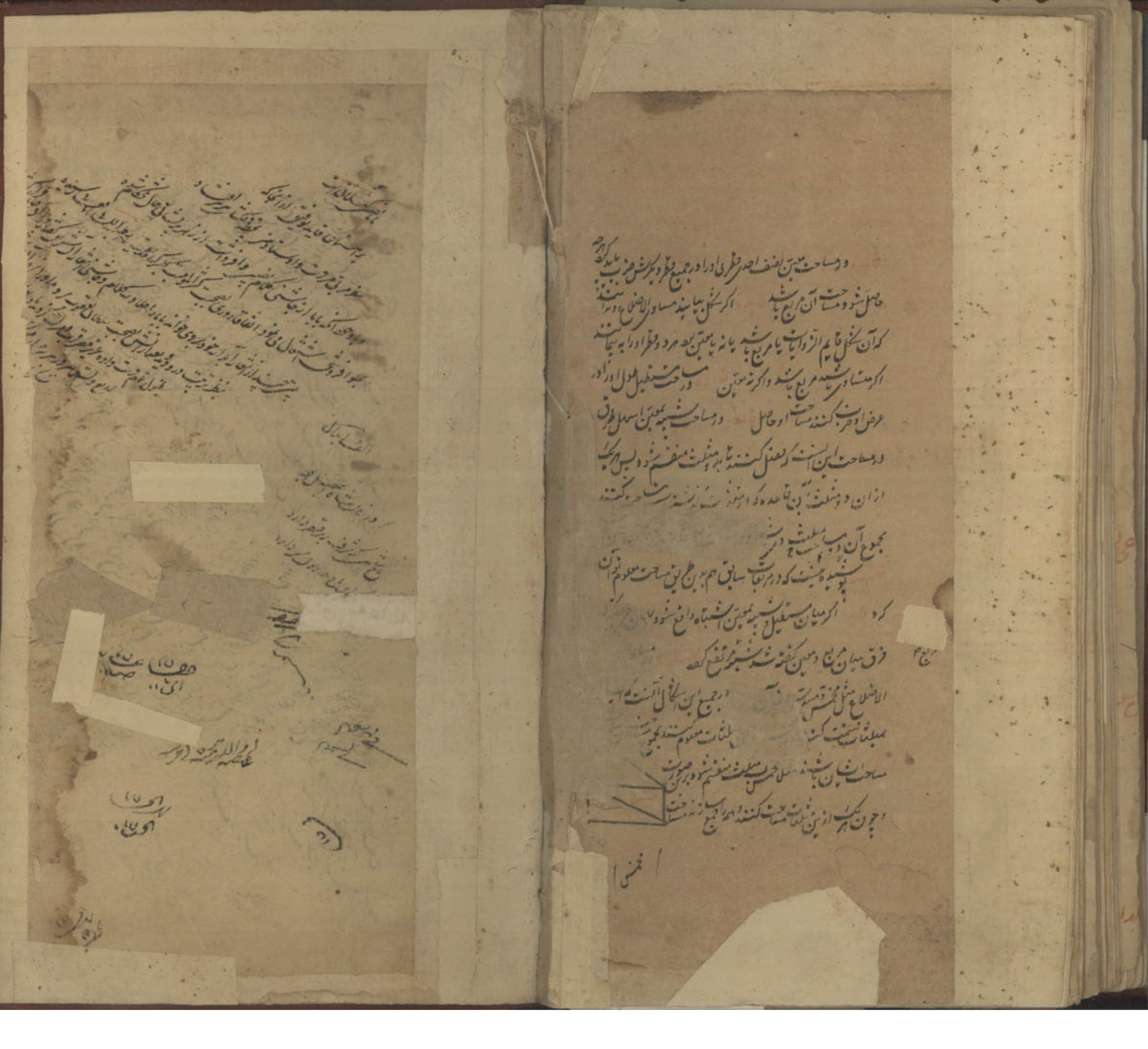
متقابل مساوی باشند آن را شبیه بمعین خوانند بدین صورت

اگر بغیر این صور باشد آن را منحرف خوانند بدین صورت

و صور آن بسیار است ... قطر آن خطی را گویند

که واصل باشد در میان دو زاویه که مقابل یکدیگر باشند — در مساحت مربع

آنست که احد اضلاع او را در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت مربع باشد



و مساحت معین نصف احدی قطری او را در جمیع قطر دیگرش ضرب باید کرد هر چه
حاصل شود مساحت آن مربع باشد اگر شکل چهار پهلو مساوی الاضلاع و متوازی الاضلاع باشد
که آن شکل قائم الزوایا باشد یا مربع باشد یا نه یا معین پس هر دو قطر او را به پیمایند
اگر متساوی باشند مربع باشد و اگر نه معین و در مستطیل طول او را در
عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل و مساحت شبیه بمعین اسهل طرق
در مساحت این است که فصل کنند تا بدو مثلث منقسم شود و پس هر یک
از آن دو مثلث را بر قاعده که از پیش گفته شد مساحت کنند
مجموع آن دو مساحت مثلث
شبیه بمعین که در ابواب سابق هم بدین طریق مساحت معلوم نمودن آن
کرده اگر میان مستطیل و شبیه بمعین اشتباه واقع شود
فرق میان مربع و معین گفته شد
الاضلاع مثل مخمس و مسدس در جمیع این اشکال آن است که
بمثلثات قسمت کنند مثلثات معلوم کنند مجموع
مساحت آن باشد مثل مخمس بسه مثلث منقسم شود بر این صورت
و چون هر یک از این مثلث مساحت کنند و همه را جمع سازند مساحت

مخمس





